یعنی مضاف از مضاف الیه کسب تانیث میکند کاهی که مضاف الیه
مونث باشد بشرط آنکه صحیح باشد حذف مضاف و بمضاف الیه
از مضاف مستغنی توان شد مثل قطعت بعض اصابعه که در اصل قطع بعض
اصابعه بوده مضاف که بعض است از مضاف الیه کسب تانیث کرده
بواسطه شرط مذکور لهذا تا از تانیث بر قطعت داخل شده ولا یضاف
اسم یعنی مضاف نمیشود اسمی باسم دیگر که هردو در معنی متحد باشند
مثل مترادفین وصفت و موصوف پس لیث اسد و رجل فاضل باضافت
نمیکویند واکر در کلام جایی یافت شود که موهم این معنی باشد مئول خواهد بود
مثل سعید کرز که مترادفین اند تاویل کرده اند بانکه مراد از اول مسمی است
و از ثانی اسم پس جاء سعید کرز یعنی جاء مسمی هذا اللقب و وجه عدم
اضافت انست که مضاف از مضاف الیه کسب تخصیص یا تعریف
کرده باشد و شی از نفس خود مختص و معرف نمی شود

یعنی بعض از اسماء لازم الاضافت است بحسب لفظ و معنی و بدون اضافت
مستعمل نشده اند مثل کلا و کلتا و عند و لدی و سوی و بعض لازم
الاضافت است بحسب معنی و لفظ ایشان کاه مفرد واقع می شود مثل
کل و بعض و ای مثل وان کلا لما لیوفینهم و تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض و ایا ما تدعوا و بعضی از اسماء لازم در اصل مضاف واقع

نمی شوند مثل مضمرات و اسماء اشاره و اسماء شرط و استفهام
و موصولات غیر ایّ وبعضی جایز است دروی اضافت و عدم اضافت
مثل غلام و ثوب و غیر ذلک

وبعض

یعنی بعضی از اسماء که لازم الاضافت اند ممتنع است اضافت این ها
باسم ظاهر و مخصوص است مضاف الیه ایشان بضمیر یکی کلمه وحده است
مثل وحدی و وحدک و وحده دوم لبی مثل لبیک واین مخصوص ضمیر
مخاطب است سوم دوالی مثل دوالیک یعنی ادالة لک چهارم سعدیک
است یعنی اسعاداً بعد اسعاد و همچنین حنانیک و معنی لبیک
اقامة علی اجابتک بعد اقامة و شذ ایلاء یدی یعنی واقع شدن
اسم ظاهر بعد لبی مثل لبی یدی که در شعر واقع شده شاذ است

والزموا

یعنی بعضی از اسماء لازم الاضافت لازم است اضافت این ها
بجمله خواه فعلی و خواه اسمی مثل حیث واذ مثال حیث جلست حیث زید
جالس و جلست حیث جلست و مثال اذ واذ کر وا اذ انتم
قلیل وگاه است که مضاف الیه اذ را حذف میکند و عوض او

عوض تنوین می آورند مثل حینئذ تنظرون قوله وان نوین تحتمل افراد از
اشاره باین است قوله وما کاذ معنی یعنی هرچه مشابه اذ باشد در معنی
یعنی ظرف مبهم غیر محدود و در معنی ماضی باشد حکم او حکم اذ است یعنی
مضاف است بجمله مثل حین و وقت و زمان و یوم و ساعت مثل
حین جاء زید یعنی حین جاء طرد و منع وکذلک البواقی

وابن

یعنی اسمای که مشابه اذ اند مثل حین و ساعة و غیر ذلک چنانکه
مذکور شد جایز است در ایشان اعراب و بنا و مختار بنا است اگر
مضاف بجمله باشد که مصدر بماضی باشد یا مضارعی که مبنی
باشد جهت مناسبت مثل شتمته حین ضربنی و شتمهن حین یضربن
قوله وقبل فعل معرب یعنی هرگاه که مضاف شوند بجمله که مصدر بفعل
مضارع باشد مثل یوم ینفع الصادقین صدقهم یا مضاف
بجمله اسمی باشد اعراب مختار است و بنا جایز قوله ولم یغتفر
اشاره باین است لم یغتفر ای لم یغلط مثل مالم تعلقی یا عمر کسانی لم
یم علی حین الکرام لم علی حین الکرام قلیل

والزموا

یعنی از جمله اسمائیکه لازم الاضافت اند اذ است و این اذ ظرف

مستقبل ست و بمعنی شرط است غالبا و اضافت او بجمله فعلی باشد
و لیس خلافا للاخفش مثل اتیک اذا طلعت الشمس و هی اذا
اذا اعتلی و این جمله در موضع جر است نزد جمهور و عامل در وی
جواب اذا است و بعضی گفته اند که اذا مضاف نیست و عامل
در وی فعلی است که در پی اوست نه جواب او

لمغیم

از جمله اسما که لازم الاضافه اند لفظا و معنی کلا و کلتا ست و در اضافت
ایشان سه شرط است یکی آنکه مضاف الیه ایشان مفهم اثنین باشد
یعنی دلالت بر تثنیه کند دوم آنکه معرفه باشد پس جایز نباشد کلا
رجلین سوم آنکه مفرق نباشد یعنی کلمه واحد باشد پس جایز نباشد
کلا زید و عمرو و مثال جایز کلا الرجلین و کلتا المرتین و کلاهما و کلتاهما و غیر ذلک

و لا المضعف

بدانکه از جمله اسما که لازم الاضافت اند ای است و ای چهار قسم است
استفهامی و شرطی و صفتی و موصول و ای استفهامی مضاف میشود
بنکره مطلقا مثل ای رجل و ای رجلین و ای امر بین عندکم و مضاف بمعرفه
گاهی میشود که مثنی باشد یا جمع مثل و ای الفریقین و ایکم احسن عملا و

واورا اضافت بمفرد معرفه نمی کنند الا در دو موضع یکی آنکه مکرر واقع شود
مثل ای زید وای عمرو عندک دوم آنکه در مضاف الیه جمعیت مقدر
باشد تا سوال از اجزاء او واقع شود مثل ای زید احسن ای ای
زید اجزائه احسن وای در وقتی که موصوله باشد مضاف الیه او
معرفه است مثل یعجبنی ایهم قائم وایهم اشد علی الرحمن واخص
بالمعرفه اشاره باین است وبالعکس الصفه یعنی ای در وقتیکه صفه
باشد عکس ای موصوله است یعنی مضاف الیه او نکره است مثل
مررت برجل ای رجل وان یکن شرطا او استفهاما فمطلقا
یعنی ای در وقتی که بمعنی شرط یا استفهام باشد مضاف الیه او نکره و
معرفه هر دو واقع میشود بغیر مفرد معرفه که مذکور شد در استفهامی
مثال شرطیه ایما الرجلین وای رجلین جاءک فاکرمه مثال
استفهامی الکریم یا تبینی لعرشها قبل ای حدیث بعده یومنون
والهموا

از جمله اسمای لازم الاضافت لدن ومع است اما لدن بعضی
گفته اند که بمعنی عندک و بعضی گفته اند از برای ابتدا غایت
است زمانی و مکانی و هر جا در یکی لدن واقع شود مجرور است
باضافت مثل من لدن حکیم علیم الا کلمه غدوه که در دو وجه است

یکی جر بنا بر اصل دوم رفع که اسم کان مقدر بود بعد از لدن مثل
لدن غدوة ای لدن کانت غدوة ای لدن کانت الساعة
سوم نصب و این نادر است که خبر کان مقدر باشد مثل لدن غدوةً ای
لدن کانت الساعة غدوةً قوله مع مع فیها قلیل یعنی مع با سکون
عین قلیل است اصل در وی فتح عین است و بعضی بکسر تجویز کرده اند و
در صورت فتح و کسر با سکون منفصل است مثل مع القوم و مع ابنک
و اضمم

این اسما که مصنف در این ابیات ذکر کرده که کلمه غیر و قبل و بعد و حسب
و اول و دون و جهات ست که آن خلف و امام و فوق و تحت و یمین
و شمال و کلمه عل است مبنی بر ضمه در صورتیکه مضاف الیه ایشان محذوف
و منوی باشد یعنی لله الامر من قبل و من بعد قوله و اعربوا نصباً یعنی این
اسما معرب منصوب اند در حالتیکه نکره باشند و مضاف الیه
ایشان محذوف باشد و منوی نباشد نه لفظا و نه معنیً مثل قول شاعر
شعر فساغ لی الشراب و کنت قبلاً اکاد اغص بالماء الفرات
و اعراب ایشان بغیر نصب نیز مذکور شد مثل من قبل و من بعد
در قرات بعضی قوله و اعربوا نصباً بنا بر اغلب است بر آنکه لفظ غیر کلمات

کلمه الیست که دلالت میکند بر مخالفت ماقبل او مر حقیقت مابعد او را و کلمه
حسب او را دو استعمال است یکی بمعنی کاف مثل مررت برجل
حسبک من رجل ای کاف دوم آنکه بمنزله لاغیر است مثل رایت
رجلا حسب ای لاغیر و کلمه علی ای من فوقهم موافق فوق است در معنی
و مبنی بودن بر ضم حکایت کحوتی کلاب من علی ای من فوقهم الخ
از کلام قوم مفهوم میشود این کلمه علی مضاف واقع نشده و کلام مصنف موهم آنست
که مضاف واقع تواند شد

غرض ازین ابیات آنست که مضاف را گاهی حذف میکنند
و مضاف الیه را قایم مقام او میسازند در اعراب و این در صورتیست که قرینه
بر حذف مضاف مثل واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی صاحب العجل و جاء
ربک ای امر ربک و ربما جر و آنچه یعنی گاهی است که حذف میکنند
مضاف را و مضاف الیه بر جر خود باقی است و این بشرط آنست
که محذوف معطوف باشد بر مماثل خود لفظا و معنی مثل اکل امرء تحسبین امرء
و نار توقد باللیل نارا که بدین تقدیر است و کل نار چه عطف است بر مماثل خود که
ان کل است که در مصرع اول است او را حذف کرده اند و مضاف الیه بر جر خود باقیست

ویحذف

یعنی گاه است که مضاف الیه را حذف میکنند و مضاف را بحال خود میگذارند
یعنی تنوینش نمیدهند و اگر تثنیه یا جمع باشد نونیکه باضافت افتاده
در اینصورت عود نمیکند زیرا که مضاف الیه در حکم مذکور است و این بشرطی است
که عطف کرده باشند بر مضاف مذکور اسمی را که آن اسم مضاف
مضاف است بمثابه مضاف الیه محذوف مانند آنکه میگویند قطع الله
ید و رجل من قالها که بدین تقدیر است که قطع الله ید من قالها و رجل من
قالها که اول را جهت دلالت ثانی حذف کرده اند

فصل

یعنی جایز دان فاصله میان مضافی که این صفت دارد که شبیه
فعل است و مضاف الیه او منصوب مضاف را در حالتیکه آن منصوب
مفعول است یا ظرف مثال اول آیه کریمه و زین لکثیر من المشرکین قتل
اولادهم شرکاؤهم در قرائت ابن عامر که اولاد را منصوب میخوانند
که مفعول قتل است و شرکاء را مجرور که مضاف الیه قتل است از باب
اضافت مصدر بفاعل و مثال ظرف چنانچه از نوع این عبارت
مشهور است که ترک یوما نفسک و هواها سعی لها فی رداها

ني روا‌ها قوله ولم يعب فصل بين يعني جايز است فاصله ميان مضاف
ومضاف اليه بقسم مثل هذا غلام والله زيد يعني واصطرار اوجد يعني
در ضرورت فاصله اجنبي يعني غير معمول مضاف بنعت ونداء جايز است
مثال اول كما خط الكتاب بكف يوما يهودي يقارب او يزيل كه فاصله
شده ميان كف ويهودي يوم كه اجنبي است زيرا كه معمول
خط است مثال دوم مثل اين بيت نجوت وقد بل المرادي سيفه
من ابن ابي شيخ الاباطح طالب مثال سوم مثل كان برذون يا ابا
عصام زيد حمار دق باللجام يعني اذا كان برذون زيد يا ابا عصام

المضاف الي ياء المتكلم

اخر

والفا

درين ابيات بيان احوال مضاف بياء متكلم ميكند قوله اخر ما اضيف
الي يعني مكسور ساز اخر اسمي را كه مضاف بياء متكلم است در وقتي
كه معتل اللام نباشد خواه ناقص مثل رام وخواه مقصور مثل فتا وهمچنين
تثنيه نباشد مثل ابني وجمع نباشد مثل زيدين كه درين چهار جمع

لازم است فتح یاء و سکون ماقبل او را م را که اضافت بیای کنند
را می میگویند با دغام لام الفعل در یاء متکلم وقتذا را قتدای و ابنی را
ابنیّ و زیدیی را زیدیّ میگویند و در غیر این چهار موضع ماقبل یا مکسور
است و یا ساکن مثل غلامی و رجالی وغیر ذلک و ندغم الیا فیها
یعنی اسمی که مضاف یای متکلم است اگر آخر او یا باشد ادغام میکنند
این یا را در یای متکلم چنانچه مذکور شد و الواو دان ماقبل والوضم
یعنی اگر آخر این اسم واو باشد واو را قلب بیاء میکنند و ضمه ماقبل
زا واو را بدل بکسره میکنند مثل جاء زیدون که در وقت اضافت
جاء زیدیّ میگویند زیرا که نون با صفت افتاد و واو منقلب به یا شده
و ضمه بدل بکسره شده والفا سلم وعن هذیل انقلابها یاءً
یعنی اگر آخر کلمه که اضافت بیاء متکلم میکنند الف باشد بحال خود
میماند مثل غلامای و عصای و هذیل الف مقصوره را بدل بیا میکنند
و یا را در یا ادغام میکنند مثل عصار اعَصَیّ میگویند

اعمال المصدر

بفعله

یعنی ملحق میسازد مصدر را بفعل خودش در عمل در حالتیکه مصدر مضاف
باشد مثل عجبت من ضرب زیدا یا مجرد باشد از اضافت و الف لام

یا را در ادغام میکنند صح

لام باشد عجبت من ضرب زیداً یا بالف لام پس مثل عجبت من
الضرب زیدا و این عمل در صورتی است که آن فعل با آن مصدری یکجا یا مای
مصدری قایم مقام آن مصدر واقع تواند شد یعنی تقدیر فعل با آن یا
ما توان کرد و تقدیر فعل با آن وقتی است که از وی اراده ماضی یا مستقبل
کنند مثل عجبت من ضربک زیدا امس او غدا یعنی ان ضربته
او من ان تضربه و تقدیر فعل با ما وقتی است که از و اراده حال کنند
مثل عجبت من ضربک زیدا الآن ای مما تضرب زیدا و والاسم مصدر
عمل یعنی اسم مصدر نیز عمل میکند و فرق میان مصدر و اسم مصدر
آنست که اسم مصدر موافق مصدر است در دلالت و مخالف
اوست در خالی بودن از بعضی حروف که در فعل است بغیر
عوض مثل عطا که مساوی اعطاست در معنی و مخالف اوست
در خلو از همزه بلا عوض و بغیر عوض احتراز است از نحو عده که مصدر است
زیرا که تا در وی عوض واو است در وعد همچنین اسم مصدر است
آنچه در اول او میم مزید باشد بغیر مفاعله مثل مضرب و مقتل و
همچنین اسم مصدر است آنکه فعل او در غیر ثلاثی مجرد بین مثل غسل و وضو
که فعل ایشان اغتسل و توضا است

وبعده

یعنی اگر مضاف شود بفاعل پس منصوب میگرداند مفعول را تا عمل او کامل شود

مثل عجبت من ضرب زید العسل و اگر مضاف بمفعول باشد مرفوع میگرداند
فاعل را مثل یعجبنی تطلیق هند زید

وجر

بدانکه هرگاه مصدر مضاف بفاعل باشد لفظاً مجرورست و محلاً مرفوع
و همچنین اگر مضاف بمفعول باشد لفظاً مجرورست و محلاً منصوب اگر
در این صورت مضاف الیه را تابعی باشد در وی دو وجه جایز است
یکی مراعات لفظ که مجرور باشد و یکی مراعات محل که منصوب
یا مرفوع باشد مثل عجبت من ضرب زید الظریف العسل که
در این صفت هم جر و رفع مجوزست اعمال اسم الفاعل

کفعله

یعنی اسم فاعل مثل فعل خودست در عمل از رفع و نصب و تعدی
و لزوم در وقتی که بمعنی ماضی نباشد و بمعنی حال یا استقبال باشد
چرا که عمل او بشباهت فعل مضارع است مثل ضارب که مشابه
یضرب است در عدد حروف مثل زید ضارب عمروا الان و
اگر بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند پس گفته نمیشود زید ضارب عمروا
امس بلکه او را اضافت میکنند و میگویند زید ضارب عمرو
امس قوله ولی استفهاماً یعنی عمل اسم فاعل مشروطست باینکه

یا که قبل از و استفهام باشد یا نفی یا مبتدا یا صفت واقع شده باشد یا خبر مثال اول اضاربٌ انت عمروًا مثال دوم ما ضاربٌ اخوک عمروًا مثال سوم یا طالعا جبلا مثال چهارم مررت برجلٍ ضاربٍ عمرًا مثال پنجم زید ضاربٌ عمرًا

وقد

یعنی گاه هست که اسم فاعل صفت موصوف مقدر باشد یعنی موصوف را حذف کرده باشند مثل کریمه ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه ای صنف مختلف صفت موصوفی است که محذوفست

وان

یعنی هرگاه اسم فاعل مقترن بال باشد عمل فعل خود میکند مطلقا خواه ماضی خواه مستقبل وخواه حال مثل هذا الضارب زیدًا الآن او غدًا او امس واین مرضی است نزد جمع اهل نحو وبدان تقضی اشاره باین است

فعال

یعنی هرگاه که خواهند که بیان کثرت ومبالغه نمایند در اسم فاعل اورا بسوی پنج صیغه نقل میکنند که آن فعال ومفعال وفعول وفعیل وفعل است واین پنج عمل اسم فاعل میکنند واعمال ثلثه اول اکثر است از اعمال دو قسم اخیر ودر فعل کثیره وفی فعیل قلیل است اشاره باین است مثال اولهما اما العسل فانا شرّاب وانه لمحّار بوائکها صیل ومضروب السیف وادم الرسیم

دعاء من دعا و حذرا مورا

وما

یعنی ها سوای مفرد از مثنی و مجموع در اسم فاعل و صیغه های مبالغه حکم مفرد دارند در عمل بشروط مذکوره مثل کریمه الذاکرین الله کثیرا والذاکرات

یعنی اسمی که در پی اسم فاعل است جایز است در و نصب و جر مثل ان الله بالغ امره که بنصب و جر هردو خوانده اند قوله و هو لنصب ما سواه

یعنی هرگاه اسم فاعل متعدی زیاده بر مفعول واحد شد در غیر مفعول اول متعین نصب است مثل انا المعطی زیدا درهما

واجر

یعنی هرگاه اسم فاعل مجرور سازد مابعد خود را در تابع آن مجرور دو وجه جایز است جر بنابر حمل لفظ و نصب بنابر احتمال محل مثل هذا ضارب زید و عمرو و مبتغی جاه و مالا

وکلما

یعنی اسم مفعول عمل فعل خود میکند بشروط سابقه در اسم فاعل پس در این صورت مفعول را مرفوع میسازد جهت اقامت او مقام فاعل پس مضروب ابوه مثل ضرب ابوه است و اگر دو مفعولی باشد اول مرفوع است و ثانی منصوب مثل المعطی.

المعطی کفافا یکتفی که در المعطی ضمیری است عاید با الف لام موصول مفعول اول او
و کفافا مفعول ثانی

وحمد

یعنی ها بر است در اسم مفعول که اضافت کنند او را مانند حمد او مثل الورع
محمود المقاصد که در اصل محمودٌ بوده است ابنیه المصادر — مقاصده

فعل

بدانکه ابنیه مصادر ثلاثی بسیار است درین مقام اکتفا باهم کرده شده
از فعل ثلاثی که متعدی باشد مصدر او بر وزن فَعْل که بسکون عین می آید
از روی قیاس مثل رَدَّ که مصدر او رَدًّا آمده است و همچنین از ضرب
ضربًا ضربا و از فهم فهمًا

وفعل

یعنی لازم از ثلاثی آنچه بر وزن فعِل بکسر عین باشد مصدر او بر وزن
فَعَل می آید بفتح عین مانند فَرِحَ فَرَحًا و جَوِیَ جَوًی و شَلَّت یده شَلَلًا
تورس اندوه و عشق ۱۲

وفعل

[illegible]

یعنی فعل لازم از ثلاثی آنچه بر وزن فَعَل بفتح عین باشد مصدر او

بروزن فُعول می آید از روی قیاس مثل قَعَدَ قُعوداً وغدا غُدُوّاً در وقتی که
این مصدر مستوجب آن نباشد که بروزن فِعالاً یا فَعلاناً یا فُعالاً آید
پس اول که فِعال است مصدر فعلی است که دال بر امتناع باشد مثل
ابی اباءً ونفر نفاراً وابق اباقاً و ثانی که فعلان است مصدر فعلی است
که دلالت بر تقلب واضطراب کند مثل طاف طوفاناً وجال جولاناً
وغلت القدر غلیاناً واما آنچه مستحق لحن است که مصدر او بروزن
فُعال باشد فعلی است که دلالت کند بر مرض و دردی یا بر صوت
مثال اول سَعَلَ سُعالاً وزکم زکاماً مثال ثانی نعق الراعی نعاقاً

قوله وشمل سیرا وصوتاً الفعیل یعنی فعل ثلاثی لازم که بروزن فَعَلَ
باشد دلالت بر سیر و یا صوت کند مصدر او بروزن فعیل آید مثال
اول رَحَلَ رحیلاً ومثال ثانی نعق نعیقاً وصهلت الخیل صهیلاً

قوله

بدانکه فَعُلَ بضم عین نمی باشد مگر لازم ومصدر او بر دو وزن آمده یکی
فُعوله مثل سَهُلَ سهوله وصَعُبَ صعوبه ودیگری فعالة مثل فصح
فصاحةً وجزل جزالةً

وما

یعنی آنچه گذشت در بیان مصدر ثلاثی افعل قیاسی است ومطرد
شود اگر چیزی بر خلاف اینها ظاهر شود قیاسی نیست بلکه مجرد.

بمجرد سماع ونقل است مثل سخط سخطاً ورضی رضاً وذهب ذهاباً
وسکر سکراناً ووجد وجوداً وغیر ذلک

وغیر

بیت

درین ابیات بیان ابنیه مازاد علی الثلاثی میکند باید دانست که هر فعلی
که زیاده باشد بر ثلاثی او را مصدر ری است قیاسی پس آنچه بر وزن
فَعَّلَ بفتح فا و تشدید عین باشد ولام او صحیح باشد مصدر او بر وزن
تفعیل می آید مثل قدّس تقدیساً واگر لام او معتل باشد مصدر او
بر وزن تفعِلَةً می آید مثل زکّی تزکیة وآنچه بر وزن افعل باشد درصحیح
العین مصدر او بر وزن افعال است مثل اجمل اجمالا واکرم اکراماً اما در
غیر صحیح العین نیز بر وزن افعال است لیکن حرکت عین بما قبل
کرده اند وعین را حذف کرده عوض او تای تانیث آورده اند مثل
اقام اقامة که در اصل اقواماً بوده [illegible] ثم اقم اقامته اشاره باین است
قوله وغالبا ذا التا لزم یعنی گاهی این تا را حذف میکنند مثل اقام الصلواة
امّا اگر بر وزن تفعّلَ است مثل تجمّل تجمّلا وتعلّم تعلّماً اما اگر در اول او هاء

بالکسر بفتح این شد ومصدر او
بر وزن تفعّل است صحیح
۵۵

وصل باشد قیاس مصدر او انست که حرف ثالث او مکسور باشد
ودر ماقبل اخر او الفی زیاده کرده باشند مثل اصطفی اصطفاء و
استخرج استخراجا و درما قبل الاخر اشاره باین است اما
استفعل معتل العین او نیز استفعال است لکن نقل حرکت
عین او بما قبل میکنند که ان فاء اصل کلمه است و عین را حذف میکنند
و تاء تانیث عوض او زیاده میکنند مثل استعاذ استعاذه و اما اگر
بر وزن تفعلل باشد قیاس مصدر او انست که حرف رابع او
مضموم باشد مثل تلملم تلملما و تدحرج تدحرجا

فعلال

یعنی هرگاه فعلی بر وزن فعلل باشد مثل دحرج مصدر او بر وزن فعلال
و فعللة می اید مثل دحرج دحرجة و دحراجا و فعللة قیاس است فعلال

فعال

یعنی هرگاه فعلی که بر وزن فاعل باشد مثل قاتل مصدر او بر وزن فعال
و مفاعلة می اید مثل قاتل مقاتلة و قتالا ... غیر ... یعنی اگر از مصادر غیر
ثلاثی مصدری بر خلاف او زان مصادر قیاسی وارد شود سماعی
است و سماع معادله با قیاس میکند با این معنی که قیاس بر او تقدم
نمیکند بلکه ان مصدر را بر وزن انچه وارد شده حفظ میکند لکن قیاس
بران نتوان کرد بلکه مخصوص همان ماده استعمال است .

وفعلة

یعنی هرگاه که از مصدر ثلاثی مجرد ارادهٔ مرهٔ واحد کنند علامت فا او را مفتوح می‌سازند مثل جلست جلسةً

واگر ارادهٔ هیئت عاقبت مصدر نمایی او را مکسور می‌سازند مثل جلست جلسة صح

تی

یعنی اگر در مصدر غیر ثلاثی ارادهٔ مرة نمایند تا تانیث در آخر او زیاده میکنند مثل اکرم اکرامة واستخرج استخراجة وشاذ است در غیر ثلاثی مصدری که دلالت بر هیئه کند مثل هی حسنة الخمرة والنقبة اذا لبست الخمار والنقاب وهو حسن العمة والقمصة العمة من العم والقمصة من القميص

ابنية اسماء الفاعلين والمفعولين

لفاعل

وافعل

بدانکه اسم فاعل در ثلاثی بر وزن فاعل است در فعلی که بر وزن فَعَلَ مفتوح العین باشد خواه متعدی وخواه لازم مثل ضارب از ضرب وذاهب از ذهب وغاذ از غذا ودر فعل مکسور العین اگر متعدی باشد اسم فاعل او بر وزن فاعل است مثل علم عالم واگر متعدی نباشد یا بر وزن فعل بضم عین باشد اسم فاعل او بر وزن فاعل قلیل است مثل امن امن وسلم فهو سالم وحمض فهو حامض

بلکه قیاس اسم فاعل فعل بکسر العین غیر متعدی انست که بر وزن
فَعِل بکسر عین و افعل و فَعلان آید و این اوزان در صفت مشبه میکویند
مثال فعِل بطِر و اشِر و فرِح مثال افعل اسود و اعور و اجهر و مثال
فعلان صدیان و ظمئان و عطشان و شبعان و ریان

و فَعُل

یعنی هرگاه فعل ثلاثی بر وزن فعُل بضم عین باشد اسم فاعل او را دو وزن
اولی است یکی فَعْل بسکون عین مثل ضخم فهو ضخم و صَعُب فهو صعب
و یکی فعیل مثل جمل فهو جمیل و شَرُف فهو شریف و بر وزن افعل
و فَعَل نیز امده و این دو وزن قلیل است مثل خَطُب فهو خَطِب
و حَسُن فهو احسن و حَسَن قوله و بسوی الفاعل قد یعنی فعل یعنی
مفتوح العین اسم فاعل در و بر وزن فاعل است چنانچه مذکور
شد و گاه است که بر وزن غیر فاعل نیز می آید بر خلاف قیاس
مثل شاب فهو شیب و طاب فهو طیب

و زنة

یعنی هرگاه که اسم فاعل از غیر ثلاثی بنا کنند بر وزن مضارع آن فعل بنا میکنند
غیر ازینکه میم مضموم بجای حرف مضارع که اشتباه باشند و ما قبل

ماقبل آخر را مکسور ساخته باشند مثل مُکرِمٌ و مُواصِلٌ وغیر ذلک

وان

۱

یعنی هرگاه خواهند که اسم مفعول از غیر ثلاثی بنا کنند همان بر وزن اسم فاعل آن باب بنا کنند لکن ماقبل آخر را مفتوح میسازند مثل مُنتَظَر و مُتقاتَل و اسم مفعول از ثلاثی بنای او بر وزن مفعول است و این وزن مطرد است مثل مضروب و معضوب و اگر لازم باشد متعدیست بحرفیکه فعل با و متعدی است مثل ممرور به

وناب

یعنی در ثلاثی وزن فعیل نایب اسم مفعول آمده نقلاً یعنی بحسب سماع از عرب مثل رجل کحیل و امراة کحیل و رجل جریح و امراة جریح تمثیل بنصّ نقتاة و فنی اشاره بآنکه تانیث و تذکیر در وی یکسانست

مبحث صفة المشبهة باسم الفاعل

صفة

بدانکه این مذکورات را صفت مشبه جهت آن می نامند که مشابه اسم فاعل است در دلالت کردن بر حدث و صاحب حدث و مغایر اسم فاعل در اموری که مذکور میشود از جمله علامات صفت مشبه استعمال حر فاعل

اوست باو باضافت او انتسابی بانچه فاعل است معنی و بناء او از
فعل لازم داراده معنی حال از و مثل طاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن الوجه
و غیر ذلک که در اصل طاهر قلبه و جمیل ظاهره و حسن وجهه بوده است
و بعد از اضافت بفاعل طاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن الوجه
گردید بخلاف اسم فاعل که بناء او از لازم و متعدی هر دو میشود

متعدی

و عمل

یعنی صفت مشبه عمل اسم فاعل متعدی میکند از رفع و نصب
بشرطی که مذکور شد در اسم فاعل از اعتماد بر ما قبل که
استفهام و نفی و غیر ذلک است مثل زید الحسن وجهه که در
الحسن ضمیری هست که عاید است بزید فاعل او و وجه منصوب است
که مشابه بمفعول است مثل باسط یدیه

و سبق

یعنی سبقت معمول صفت مشبه بر و جایز نیست و این صفت عمل
نکند مگر در سببی و مراد از سببی انست که معمول ملتبس
باشد بضمیر صاحب صفت لفظاً یا معنی اما لفظاً مثل زید حسن وجهه
و اما معنی مثل زید حسن الوجه ای منه

فارفع

یعنی رفع دهد بصفه و نصب و جر دهد معمول صفت را خواه صفت باالف
لام باشد مثل الحسن و خواه بدون الف لام مثل حسن و خواه آن معمول
باالف لام باشد مثل حسن الوجه قوله مصحوب ال اشاره بدین
است و خواه مضاف باشد باسمی که در وی الف لام باشد مثل
الحسن وجه الاب و خواه مجرد باشد از الف لام مثل حسن وجهه
قوله ولا تجرر بها یعنی بصیغه مشبهه جر مده اسمی را که باشد از
الف لام و اضافت باسمی که باال باشد در حالتی که صفت مشبهه
باالف لام باشد و این امتناع جر در چهار مثال است یکی الحسن
وجهه دوم الحسن وجه ابیه سوم الحسن وجه اب چهارم الحسن وجه
قوله مالم تخل یعنی اسمی که خالی از ال و اضافت باسمی که در وی ال باشد نباشد
جایز است در وی جر مثل الحسن الوجه و الحسن وجه الاب

خالی

رشعب

ما افعل

یعنی نطق کن بوزن افعل بعد ما نحو ما احسن در حالتی که متعجب باشی
یا اتیان کن با فعل پیش از مجرور بباء نحو احسن بزید و آنچه معمول
افعل است منصوبست حاصل آنکه منحصر ساخته اند اهل نحو صیغه
تعجب را در دو صیغه یکی ما افعل و دیگری افعل به مثل ما اذنی خلیلیا

و اصدق بهما که مثال آورده مصنف ما بمعنی شی است و مبتدا است و اوفی
فعل ماضی است و ضمیر در وی مستتر عاید است بما فاعل او و خلیلینا
مفعول او و این جمله خبر مبتدا است یعنی شیئی اوفی خلیلینا ای صیرهما
وافیین و اما اصدق لفظا امر است و معنی او خبر و با در بهما زاید است
و مجرور در محل رفع است که فاعل باشد و بعضی گفته اند که با از برای
تعدیه است و مجرور مفعول است و فاعل او مستتر است

و حذف

یعنی جایز است حذف متعجب منه که آن اسم منصوب است بعد از ما افعل
و اسم مجرور است بعد از افعل گاهی که دلیلی باشد بر حذف او مثل
لله در زید ما اعفه و اکرم ای ما اعفه و اکرمه و مثال ثانی کریمه اسمع
بهم وابصر ای ابصر بهم بهم را حذف کرده اند بواسطه دلالت
ما تقدم بر وی قوله و کلا الفعلین یعنی دو فعل تعجب که مذکور شد غیر متصرف
[illegible] بر نهج واحد مستعمل

و صیغتا

درین دو بیت بیان شروطی کرده که در فعلی که از و صیغه تعجب بنا
کرده اند معتبر است از روی قیاس و شروط مذکوره بقول مصنف

فعل باشد دوم آنکه

مصنف هشت است اول آنکه ثلاثی باشد چه بنای این صیغه در غیر ثلاثی
نمی باشد سوم آنکه متصرف باشد پس جایز نباشد از فعل غیر
متصرف مثل نعم وبئس سوم آنکه قابل تفاضل باشد پس جایز نباشد
از فعلی که فاعل او را بعضی را بر بعضی زیادتی نباشد مثل مات
وهلک وفنی چهارم آنکه تام باشد پس جایز نباشد بنای این
صیغه از فعل ناقص مثل کان واخوات او پنجم آنکه فعل مثبت
باشد نه منفی ششم آنکه فعلی باشد که اسم فاعل او بر وزن
افعل نباشد مثل افعالی که بر الوان وعیوب دلالت کند مثل
سود که اسم فاعل او بر وزن افعل است مثل اسود واز حمر احمر واز
خضر اخضر واز شهل اشهل واز عور اعور هفتم آنکه مبنی از بنای
مفعول نباشد مثل ضرب زید

دانشمند

یعنی هرگاه که خواهند که صیغه تعجب بنا کنند از فعلی که [illegible] شروط
نبوده باشد متوصل میشوند بلفظ اشدد ومانندان وبلفظ
اشد ومانندان وبعد از این دو وزن مصدر آن فعل عادم الشروط
که اراده بنای تعجب از او دارند منصوب میگردانند یا مجرور بباء چنانکه
میگویند ما اشد واعظم دحرجه وحمرة واستخراجه واشدد بحمرته و

واستحر اجابه وما اقبح عوره واقبح بعوره وما اشد حمرته واشدد بحمرته او على هذا القياس ما لم يذكر

وما لم يذكر

یعنی اگر وارد شود فعل تعجب بدون شروط مذکوره بر سبیل شذوذ شاذ خواهد بود و قیاس نمیکنند بر او غیر او را و امثله شاذه مثل ما اخصره که از اختصر ماخوذ است و ما احمقه که از وصف ماخوذ است و ما اعساه که عسی فعل غیر متصرف است

ولا یتقدم

یعنی جایز نیست تقدم فعل تعجب بر وی پس نتوان گفت زید ما احسن و بزید احسن و همچنین جایز نیست فاصله میان فعل تعجب و معمول او باجنبی اما بظرف و حرف جر با مجرور هرگاه ظرف و مجرور معمول واقع شده باشد خلاف است و مشهور آنست که جایز است مثل ما احسن فی الهیجاء لقائها و اکثر فی الکربات عطائها و اکثر فی المکرمات بقائها نعم و بئس وما جری مجراهما

فعلان

و در نعم و بئس چهار لغت است کسر اول و سکون ثانی و کسر هر دو

هر دو دکسر اول و فتح ثانی و فتح اول و سکون ثانی واضح انست
که این نعم و بیس فعل ماضی اند و غیر متصرف اند و کل واحد از نعم و بئس
رفع میدهند اسم واحد را که فاعل ایشان باشد و این فاعل سه
قسم است یکی آنکه مقترن بال باشد مثل نعم الرجل و نعم المولی و
بئس الشراب دوم آنکه مضاف باشد باسمی که مقترن بال باشد
مثل و لنعم دار المتقین سوم آنکه ضمیری مستتر باشد مفسر بنکره منصوبه که
تمییز او باشد مثل نعم قوما معشره که در نعم هم مستتر است و قوما
مفسر اوست و معشره مبتداست

وجمع

در جواز جمع میان تمییز و فاعل ظاهر نعم سه مذهب است اول منع
است مطلقا پس جایز نیست نعم الرجل رجلا زید دوم جواز است مطلقا
سوم تفصیل است برین وجه که اگر تمییز مقید چیزی باشد که فاعل
مقید ان نباشد جایز است مثل نعم الرجل فارسا زید والا فلا یجوز نحو نعم
الرجل رجلا

وما

یعنی هرگاه که کلمه ما واقع شود بعد از نعم و بئس در یلی او گاهی فعل میباشد
مثل نعم ما یقول الفاضل و گاهی اسم مثل فنعما هی پس اگر در یلی او فعل
باشد کلمه ما نکره است موصوفه بالفعل و در موضع نصب است که تمییز

فاعل مستتر باشد و بعضی گفته اند که ما معرفه و فاعل است و فعلی که بعد
بعد از اوست صفت او مخصوص محذوف است پس نعم ما یقول الفاضل
بدین تقدیر است نعم الشیء شیئی یقوله الفاضل و اما اگر در پی او اسم
باشد مثل نعما هی بعضی گفته اند که این ما معرفه است و تامه و فاعل است
و اسم بعد از نعم مخصوص است پس نعما هی بدین تقدیر است که نعم
الشیء هی و بعضی گفته اند که نکره غیر موصوفه است در موضع نصب است
که ممیز باشد و فاعل نعم مستتر است و اسمی که بعد از ما است مخصوص است

و یذکر

یعنی ذکر کرده میشود مخصوص بمدح یا ذم بعد از نعم و بئس و در اعراب
او سه قول است یکی آنکه مبتدا است و ما قبل او خبر پس لا حذف
کرده باشند مثل نعم الرجل ابوذر و بئس الرجل عمرو دوم آنکه مبتدای باشد
که خبرش را حذف کرده باشند که بدین تقدیر باشد که ابوذر الممدوح و
عمرو المذموم سوم آنکه خبر مبتداء مضمر باشد که هو ابوذر است قوله
ان یقدم یعنی هرگاه مقدم شود بر نعم و بئس چیزی که دلالت کند بر مخصوص
مغنی است از ذکر مخصوص مثل العلم نعم المقتنی ای العلم و المقتنی

و اجعل

یعنی لفظ ساء مساوی بئس است در معنی و حکم و استعمال و غیر

و غیر متصرفست مثل بئس مانند ساء الرجل عمرو قوله و جعل فعلا اشاره
است بقاعده مقرره که بنا میکنند میکنند از هر فعل ثلاثی که بر وزن فعل بضم
عین باشد از برای مدح یا ذم و در استعمال جاری مجری نعم و بئس است
خواه در اصل مضموم العین کرده باشند مثل شرف الرجل زید یا او را
مضموم العین کرده باشند مثل علم الرجل زید قوله سجلا یعنی مطلقا در
جمیع احکام مثل نعم است

و مثل

یعنی حب مثل نعم است در افاده مدح و کلمه ذا فاعل اوست مثل حبذا
زید حب فعل ماضی است و ذا فاعل اوست و زید مخصوص بمدح است و
جمله مقدم خبر او و هرگاه خواهند که حبذا را در مقام ذم استعمال کنند
میگویند لا حبذا زید

و اول

یعنی مخصوص بمدح که بعد از ذا است مرفوع است بهر حال که باشد
خواه مفرد و خواه مثنی و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مونث قوله لا تعدل
بذا یعنی ذا متغیر نمیشود بتغیر مخصوص بلکه در جمیع احوال بر افراد و
تذکیر خود باقی است مثل حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا زینب و الهندات
و این عدم تغیر بواسطه آنست که ذا اشاره بمثل است و المثل لا یتغیر

و ما سوی

یعنی فاعل حبّ گاهی غیر ذا نیز میباشد و او را دو حالت است یکی آنکه مرفوع است مثل حبّ زید دوم آنکه مجرور باشد بباء زایده مثل حبّ بزید رجلا و در صورتی که فاعل حبّ ذا باشد حاء حبّ مفتوح است و بس و اگر غیر ذا باشد در و فتح و ضم هر دو جایز است و ضم اکثر است

افعل التفضیل

صیغ

یعنی از هر صیغه که فعل تعجب بنا کرده اند افعل التفضیل نیز از او بنا کرده اند

قوله وابّ الله ابی اشاره باین است و شرط صیغه افعل التفضیل آنست که بروزن افعل باشد مثل افضل و اکرم و احسن و اما خیر و شر که از برای تفضیل اند در اصل اخیر و اشرر بوده اند

وما به

یعنی هر فعلی که مستکمل شرایط تفضیل نباشد در باب تفضیل از و متوصل میشوند بآنچه متوصل میشوند در باب تعجب لکن فرقی که هست اینست که کلمه اشد فعل است در تعجب و اسم است در تفضیل و مصدری که مذکور میشود بعد از اشد در باب تعجب منصوبست بر مفعولیت و درین باب بتمیز چنانچه در باب تعجب میگویند ما اشد حمرته درین باب میگویند هو اشد حمرة بعضی زید

میشدند

وافضل

بدانکه افعل التفضیل بر سه قسم است یکی آنکه معرف بلام باشد
دوم آنکه مضاف باشد سوم آنکه مجرد باشد از هر دو و اما در حالت
تجرد متصل بمن جاره لفظا یا تقدیرا در حالی که لفظی باشد مجرور
مفضل علیه است مثل زید افضل من عمرو و مثال تقدیر آیه کریمه
والاخرة خیر وابقی ای من الدنیا و ان لمنکو یعنی هرگاه افعل التفضیل
مجرد باشد از ال و اضافت یا آنکه مضاف باشد بنکره لازم است
که مفرد و مذکر باشد موصوف هرچه باشد درین صورت مطابقت
لازم نیست مثل زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو
و مثال مضاف بنکره مثل زید افضل رجل والزیدان افضل
رجلین والزیدون افضل رجال و هند افضل امرأة

وتلو

یعنی هرگاه افعل تفضیل مقترن بال شد واجب است مطابقت
او با ما قبل مثل زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الا
الافضلون و هند الفضلی والهندان الفضلیان والهندات
الفضلیات و هرگاه مضاف بمعرفه باشد و قصد تفضیل کنند
جایز است در وی مطابقت و عدم مطابقت مثال مطابقت الزیدان

مثال عدم مطابقت الزيدان افضل القوم

افضل القوم و اما اگر افعل تفضيل را اضافت بمعرفه کنند و قصد تفضيل باشد
در وی تعيين مطابقت نيست قوله هذا اذا نويت معنى من اشاره اين است
يعنى هرگاه اضافت بمعنى من باشد و اين در صورتى است که قصد تفضيل کنند

وان

که

يعنى هرگاه مجرور من اسم استفهام باشد واجب است تقديم
من و مجرور او بر افعل تفضيل مثل ممن انت خير و هرگاه که مجرور
من خبر باشد و غير استفهام واجب است تأخير او از افعل تفضيل لکن بر سبيل
شذوذ مقدم شده چنانکه درين بيت ولا عيب فيها غير
ان سريع قطوفها يعنى دان لانت منهن اکسل يعنى اکسل منهن

ورفعه

يعنى مرفوع ساختن افعل تفضيل اسم ظاهر را قليل است مثل مررت
برجل افضل منه ابوه که ابوه مرفوع است بافضل و هرگاه در عقب فعل
نفى واقع شود رفع او اسم ظاهر را بسيار است مثل لن ترى في
الناس من رفيق اولى به الفضل من الصديق که الفضل مرفوع است
باولى و ازين باب است ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه
في عين زيد و در رفع او ضمير مستتر را خلافى نيست

باب النعت

يتبع

بدانکه تابع هر اسمی است که مشارک ما قبل خود باشد در
اعراب مطلقا مثل جاءنی زید الکریم و این تابع
مشتمل است بر پنج نوع نعت و توکید و عطف بیان و عطف
نسق و بدل و عامل در تابع متبوع است نزد جمهور

فالنعت

یعنی نعت تابعیست که تابع ما قبل خود باشد در تعریف و تنکیر
و اعراب چنانچه مذکور شد مثل امرر بقوم کرماء کرماء صفت قوم است و مثال
معرفه امرر بالقوم الکرماء و جایز نیست مررت زید کریم و برجل الکریم
جهت عدم مطابقت در تعریف و تنکیر

که کل منتزع که بیان صفتی از صفات او مثل مررت برجل کریم ابوه
و لیعطف فی التعریف والتنکیر ما لما [illegible]
کامرر بقوم کرما
یعنی نعت واجب [illegible]

وهو

چون معلوم شد که مطابقت در میان نعت و منعوت شرطست در بیت
بیان آن مطابقت میکند در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
و گفته که حکم نعت در این مطابقت حکم فعلی دارد که آن نعت در موقع
اوست پس اگر آن وصف رافع ضمیر موصوف مستتر باشد واجب
است مطابقت او با موصوف مثل مررت برجلین قائمین و برجال قیام
و بامرأة قائمة چنانچه لازم است مطابقت فعل مثل مررت برجلین قاما

و برجال قاموا و بامراة قامت و اگر رافع اسم ظاهر باشد یا ضمیر بارز درین صورت حکم فعل دارد و حال موصوف معتبر نیست مثل مررت برجل قائمة امه و بامراة قائم ابوها حاصل آنکه اگر نعت رافع ضمیر باشد واجبست مطابقت او با منعوت در چهار چیز از ده چیز اول در یکی از اعراب ثلثه دوم در تعریف و تنکیر سوم در تذکیر و تانیث چهارم در یکی از افراد و تثنیه و جمع و اگر رافع ظاهر باشد در دو چیز از جمله پنج چیز یکی در اعراب ثلثه و دیگر در تعریف و تنکیر و در پنج باقی حکم فعل دارد نه منعوت

و النعت

منعوت بر دو قسم است مفرد و جمله مفرد دو قسم است مشتق و شبه مشتق اینست که متضمن معنی فعلش باشد مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل مثل صعب و ذرب بالذال المعجمه و مراد از شبه مشتق هر اسمی است که ماول بمشتق شود چون اسم اشاره مثل مررت بزید هذا که هذا نعت زید است و جامدست لکن مشابه بمشتق است که بدین تقدیر است که مررت بزید المشار الیه و همچنین مررت برجل ذی مال یعنی صاحب مال و مررت برجل قرشی ای منتسب بالقریش

و تنعتوا

یعنی جمله گاهی صفت واقع می شود و این جمله ماول است بمفرد نکره

نکره وناچارست او را از رابطه که مربوط سازد او را بموصوف چنانچه
در خبر فی عطیت ما اعطیته خبرا اشاره باین است مثل مررت
برجل قام ابوه وابوه قایم وگاه این رابطه را حذف میکنند مثل
واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای لا تجزی فیه

واسمع

یعنی این جمله که نعت واقع میشود مشروط است بانکه جمله خبری باشد
نه طلبی وجمله طلبی امر است ونهی واستفهام وعرض وتحضیض پس
نتوان گفت مررت برجل اضربه واگر جای واقع شود ماول است باضمار
قول یعنی قول مضمر صفت است واین جمله طلبی معمول قول مضمر است مثل
قول شاعر حتی اذا جن الظلام المختلط جاؤا بمذق هل رایت
الذئب قط که بحسب ظاهر هل رایت صفت مذق است
مع تقدیر است جاؤا بمذق مقول فیه هل رایت الذئب قط

مذق فا شیر با آب آمیخته ۱۲

ونعتوا

یعنی در کلام عرب مصدر بسیار نعت واقع شده ودر این صورت
التزام کرده اند افراد وتذکیر او را مثل مررت برجل عدل وبرجلین
عدل وبرجال عدل وبامراة عدل وبامراتین عدل وبنساء عدل
چراکه نعت فی الحقیقه محذوف است والاصل مررت برجلین ذوی
عدل بعد از حذف مضاف مضاف الیه بحال خود باقی مانده

ونعت

یعنی صفت با موصوف که تثنیه یا جمع باشد اگر مختلف باشد بحسب معنی لازم است تفریق میانه صفتین بحرف عطف مثل مررت بالزیدین الکریم والبخیل وبرجال صالح وفقیه وشاعر واگر متفق باشند بحسب معنی احتیاج تفریق نیست مثل مررت برجلین کریمین وبرجال کریم

ونعت

یعنی هرگاه که دو منعوت که هر کدام معمول عاملی باشد که آن دو عامل متحد باشند در معنی و عمل خواه در لفظ متحد باشند وخواه مختلف نعت نعت آن دو منعوت تابع ایشان است در اعراب مثل ذهب زید و ذهب عمرو الفاضلان وطلبی زید وقعد عمرو الکریمان بیان قوله بغیر استثنا اشاره است بقول ابن السراج که منع اتباع کرده است اگرچه عاملان متفق باشند در معنی وبعضی گفته اند بغیر استثنا از نصب وجر چه اگر مذهب بعضی آنست که اتباع نمی باشد الا در رفع اما اگر عاملان مختلف باشند در معنی و عمل یا در احدهما لازم است قطع وممتنع است اتباع مثل جاء زید ورایت عمرو الکریمین مثال اختلاف در عمل و معنی در امضروب عامل در صفت فعل محذوف است مثل تقدیر است اعنی الکریمین

دان

یعنی اگر نعت مکرر شود و منعوت واحد باشد و ممیز نشود الا بجمیع نعوت در این صورت
لازم است اتباع مثل مررت بزید التاجر الفقیه الکاتب و این در صورتیست که
چند زید نام باشند که در بعضی از این صفات با همدگر شریک باشند
و یکی مجموع را داشته باشد پس تمیز او بدون ذکر جمیع نمی شود
قوله واقطع او اتبع یعنی هرگاه منعوت بدون این صفات متعین باشد
جایز است در این صفات قطع و تابعیت منعوت و همچنین اگر محتاج باشند بعضی
دون بعضی در بعض محتاج الیه لازم است اتباع و در غیر محتاج الیه قطع مثال آنکه
متعین بدون صفات باشد سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی
والذی قدر فهدی و مثال آنکه محتاج به بعضی باشد مثل مررت
بزید الکاتب الفقیه التاجر هرگاه زید دیگر با او در این صفات شریک
نباشد و ممیز به بعضی شود فاشود

وارفع

یعنی وقتی که نعت مقطوع باشد از تبعیت جایز است در وی رفع که
خبر مبتدا محذوف باشد یا نصب که مفعول فعل محذوف باشد و
جایز نیست اظهار رافع و ناصب مثل مررت بزید البخیل ای هو البخیل
او یعنی البخیل و مررت بزید الکریم ای هو الکریم او یعنی الکریم.

وما

یعنی جایز است حذف کل واحد از نعت و منعوت و اقامت آن دیگری
در مقام محذوف گاهی که آن محذوف معلوم باشد و حذف نعت
قلیل است اما حذف منعوت مثل وعندهم قاصرات الطرف
ای حور و اما حذف نعت مثل قالوا الآن جئت بالحق ای البین

باب التوکید

بالنفس

بدانکه تاکید دو قسم است لفظی و معنوی و معنوی دو قسم است
یکی آنکه رفع توهم مضاف کند که قبل از موکد متوهم است و این
دو لفظ است یکی نفس و دیگری عین مثل جاء زید که متوهم است
که جاء خبر زید او رسول زید و امثال ذلک هرگاه گفته شد
که جاء زید نفسه رفع آن توهم شد و واجبست اضافت این
دو لفظ بضمیری که مطابق موکد باشد در افراد و تذکیر و فروع
ایشان مثل جاء زید نفسه او عینه و هند نفسها او عینها و اجمعها [illegible] و
جمعهما بافعل یعنی هرگاه این دو لفظ تابع غیر واحد باشند چنانکه
موکد مثنی یا مجموع باشد ایشان را بر وزن افعل الصیغه جمع می آورند
مثل جاء الزیدان انفسهما او اعینهما و الزیدون انفسهم او اعینهم
و الهندات انفسهن او اعینهن

وکلا

این نوع دوم است از نوعین تاکید معنوی و این نوع از برای رفع توهم اراده
خصوصیت در چیزی که ظاهر او عموم باشد و این نوع پنج لفظ است
کل وکلا وکلتا وجمیع وعامه اما کل وجمیع تاکید چیزی میشوند که مثنی نباشد
و دو اجزا باشد مثل جاء الجیش کله او جمیعه والقبیلة کلها والقوم کلهم والنسوة
کلهن اما کلا تاکید مثنی مذکر است مثل جاء الزیدان کلاهما وکلتا تاکید مونث
است مثل جاء الهندان کلتاهما و ... بالضمیر موصلا یعنی جمیع این الفاظ
مضاف اند بضمیری که مطابق موکد است و ... استعملوا الضا یعنی از کلمه عمومی
بروزن فاعله است مثل عامه که بعد از اعلال عامة میشود مثل کل است
در معنی و تاکید مثل جاء القوم عامتهم لکن اکثر اهل نحو او را از کلمات
تاکید نشمرده اند و ... مثل الفا فله یعنی ذکر او در تاکید از باب زیادت است

واتبعه

یعنی هرگاه خواهند که تقویت تاکید کنند بعد از کل اجمع جهت زیادتی
تاکید می اورند مثل جاء الرکب کله اجمع و بعد کلها جمعاء و بعد کلهن
جمع مثل جاء القبیلة کلها جمعاء والهندات کلهن جمع و کاهی اجمع
وجمعاء و جمع و اجمعون تاکید واقع میشوند بدون کل مثل جاء الجیش

اجمع در این قیاس نیز مذکورات وگاهی تابع میشود اجمع را اخوات او را اکتع والبصع وابتع واخوات اینها مثل جاء الجیش کله اجمع اکتع ابصع ابتع والقبیلة کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء والقوم کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون والهندات کلهن جمع کتع بصع بتع

وان یعد

در مذهب بصریون جایز نیست تاکید نکره خواه محدود مانند یوم ولیل وشهر وخواه غیر محدود مانند زمان وحین ودر مذهب باقی نحاة جایز است تاکید نکره محدود زیرا که محدود است مثل صمت شهرا کله

واغنی

یعنی مستغنی شده اند بکلتا وبکلا در تاکید مثنی از وزن فعلاء وبکلا از وزن افعل چنانکه گفته نمی شود جاء القبیلتان جمعاوان والجیشان اجمعان بلکه گفته می شود جاء القبیلتان کلتاهما والجیشان کلاهما

وان

یعنی هرگاه موکد سازند ضمیر مرفوع متصل بنفس وعین اولا او را موکد بضمیر منفصل میسازند مثل قمت انت نفسک وقوموا انتم انفسکم وعنیت بالرفع اشاره است بآنکه اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد تاکید او بدون فاصله بضمیر منفصل جایز است مثل رایتک نفسک

و مررت بک عینک ... داکد و امّا سوای اینها یعنی اگر تاکید بغیر نفس و عین باشد لازم نیست فاصله بضمیر منفصل مثل قوموا کلکم و قوما کلاهما

وما

یعنی تاکید لفظی عبارتست از تکریر لفظ اول یا تقویت او بچیزی که موافق او باشد در معنی مثال اول ادرجی ادرجی و مثال ثانی انت بالخیر حقیق قمین که قمین با حقیق متفق است در معنی

ولا

یعنی هرگاه که خواهند ضمیر متصل را مؤکد سازند لازم است اعاده ضمیر با آنچه متصل است باو مانند قمت قمت و مررت بک بک و عجبت منک منک ولا نقول مررت بک ک و همچنین حرفی که غیر حروف جواب باشد مثل ان ان زیدا ان زیدا قائم و فی الدار فی الدار زید اما حروف جواب مثل نعم و بلی و جیر و اجل و ای و لا هرگاه در اینحروف اراده تاکید کنند لازم نیست آنچه اینحروف باو باشد چنانکه در جواب اقام زید میگویند بلی یا نعم یا لا و میگویند قام زید نعم و گفته اند تاکید بلفظ مرادف اولی است مثل نعم اجل او نعم جیر

و مضمر

یعنی جایز است تاکید ضمیر متصل خواه مرفوع و خواه منصوب خواه مجرور مثل

تمت انت واکر مقتضی اما ... دمر رت به هو

عطف البیان

العطف

عطف بر دو قسم است یکی عطف بیان و دیگری عطف نسق و غرض درین ابیات عطف بیان است واو تابع است شابه صفت در اینکه کاشف حقیقت متبوع است و حقیقت قصد باو منکشف است یعنی وضوح متبوع باوست مثل ابو الحسن علی علیه السلام

زاو لیته

چون عطف بیان بمنزله نعت است پس لازم باشد موافق او با متبوع در چهار چیز از جمله ده چیز که در نعت مذکور شد لکن چون در نکره بودن عطف بیان و متبوعش با هم اختلاف بود تصریح کرد مصنف باین قول که قد یکونان یعنی عطف بیان با متبوعش گاهی مردد نکره میباشند همچنانکه معرفه میباشند مثال نکره مانند شجرة مبارکه زیتونة و لسعی من ماء صدید که زیتونة و صدید هر دو عطف بیان اند و نکره و متبوع نیز نکره است

وصالح

یعنی هر چه صلاحیت آن دارد که عطف بیان باشد جایز است بدلیت آن مثل
زرت اباعبد الله حسینا که در وی جایز است دوام لکن مصنف
دو مسئله استثنا کرده که در ایشان متعین عطف بیان است یکی آنکه
تابع مفرد معرفه باشد و معرب باشد و متبوع او منادی مانند یا غلام
یعمر که یعمر علم است منقول از فعل و عطف بیان واقع شده دوم
آنکه تابع خالی باشد از ال و متبوع او با ال باشد و اضافت کرده باشند
با متبوع صفتی را که معرف بال باشد مانند این بیت
انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا که بشر
عطف بیان است مر ال دار زین باب است انا الضارب الرجل
زید که زید عطف بیان است زیرا که بر تقدیر بدلیت انا الضارب
زید میشود لازم می آید اضافت معرف بال بجنسی که عاری باشد
از ال و این بحث چنانچه در باب بش معلوم است

و اما عطف النسق هو تابع است که واسطه باشد میان او و متبوع او
یکی از حروف عطف نباشد که مذکور خواهد شد و مراد از تابع اینجا تابع است مثال
و اختص بود و ثناء من صدق

بدانکه حروف عاطفه دو قسمست یکی آنکه مشترک میان معطوف
و معطوف علیه است مطلقا یعنی لفظا و حکما و این شش حرفست
واو و ثم و فا و حتی و أم و أو و مصنف از برای واو مثال آورد که
صدق و وفا دوم آنکه مشترک باشد میان معطوف و معطوف علیه
در لفظ یعنی اعراب نه در معنی و این سه حرفست بل و لا و لکن
مثل لم یبد و امرء لکن طلا و طلا نزد جوهری ولد ذو الظلف است
و نزد آهو آری ولد البقر الوحشی

فی العطف

درین ابیات کیفیت استعمال حروف عاطفه و معانی ایشان
میکند اما واو از برای مطلق جمع است و ترتیب در و معتبر نیست
مثل جاء زید و عمرو که دلالت میکند بر اشتراک ایشان در مجی خواه با هم
آمده باشند یا یکی سابق و دیگری لاحق و مثال عطف لاحق بر سابق
مثل جاء زید و عمرو بعده لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم و در خصایص
بها یعنی در میان حروف عاطفه واو اختصاص دارد باین که عطف
میکند یعنی چیزی را که مستغنی نباشد در کلام از و بمتبوعش
مثل فاعل باب افتعال و تفاعل مثل اختصم زید و عمرو و عطف ما ...

هذا و اینها در این باب عطف بغیر واو جایز نیست

والواو

یعنی فا دلالت میکند بر ترتیب یعنی تعقیب معطوف از معطوف علیه متصلا و ثم از برای ترتیب است با تراخی منفصلا اشاره باین است و مخصوص است فا بانکه عطف میکند با و چیزی را که صله باشد بر چیزی که مستقر است از برای صله مثل الذی یطیر فیغضب زید الذباب که یطیر صله الذی است و یغضب زید عطف است بر صله در موضع عطف بغیر فا

بعضا

یعنی معطوف بحتی بعض است از معطوف علیه مثل اکلت السمکة حتی رأسها و همچنین غایة معطوف علیه است خواه در زیادتی مثل فلان یهب الاعداد حتی الالوف و مات الناس حتی الانبیاء و این زیادتی معنویست و خواه در نقصان مثل غلبک الناس حتی الصبیان او حتی النساء و ا... حتی از برای جمع مطلق است

ام

بدانکه از جمله حروف عاطفه ام است و او بر دو قسم است متصله و منفصله لعا

منفصله الشتراط وقوع باشد بعد از همزه تسویه یا همزه مغنیه اما
تسویه باشد سواء علینا اجزعنا ام صبرنا واما مغنیه مثل أزید عندک ام عمرو
یعنی ایهما عندک بذکر همزه وام یعنی ای از ذکر کلمه ای و در بجا اسقطت
یعنی کلب حذف میکنند همزه تسویه و مغنیه را که امن از التباس باشد
و مراد مفهوم باشد مثل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم که در بعضی
قرات بهمزه واحده خوانده اند و همزه استفهام را انداخته قوله
بالقطاع اشاره بام منقطعه است در خلال باشد از اموری که
مقید باشد بان امور ام متصله و حین فاصله واقع میشود میان دو جمله و
ثانی منقطع است از اول ام را منقطعه می نامند و این ام
انکاری نیز میباشد مثل ام له البنات ای بل اله البنات

خیر

او یکی دیگر از حروف عاطفه آورده مصنف از برای او شش معنی
ذکر کرده اول التخییر باشد خذ من مالی دینارا او درهما دوم اباحت
مثل تعلم الفقه او النحو در اباحت جایز است جمع بین الامرین بخلاف
تخییر سوم تقسیم مثل الکلمة اسم او فعل او حرف چهارم ابهام متکلم
مر مخاطب را [illegible] وانا او ایاکم لعلی هدی پنجم شک مثل لبثنا یوما او بعض
یوم در ابهام متکلم عالم است بخلاف شک ششم اضراب مثل

مثل فهی کالحجاره او اشد قسوة واضراب بها المعنی اشارة باین است که اضراب غیر متفق علیه است ورُبما عاقبت الواو یعنی گاهی أَوْ مستعمل میشود بمعنی واو هرگاه که امن لبس باشد اذا لم یلف ذو النطق یعنی متکلم منفذا یعنی طریق اللبس ومن یکسب خطیئة او اثما واو انما ومثل او فی القصد اما الثانیه

ومثل او فی القصد اما الثانیه فی نحو اما ذی واما النائیه

یعنی هرگاه اما مسبوق باشد بمثل خود بمعنی او مستعمل میشود در جمیع معانی که او مستعمل است مثال تحسر اما ذی واما النائیه وخذ من مالی اما درهما واما دینارا وهمچنین سایر معانی چنانچه در او مذکور شد الا در معنی اضراب و بمعنی واو وارد نشده و در اما که مکرر باشد خلافی نیست که اول حرف عطف نیست و ثانی حرف عطف است بمذهب بعضی و این مختار مصنف است ولهذا گفته بمعنی او

واول لکن نفیا او نهیا ولا نداء او امرا او اثباتا تلا

در این بیت بیان حکم لکن ولا کرده یعنی لکن کلمات عطف میکنند که بعد از نفی واقع شده باشد مثل ما قام زید لکن عمرو یا بعد از نهی مثل لا تضرب زیدا لکن عمروا ولا گاهی بعد از ندا واقع شده باشد مثل یا زید لا عمرو و یا بعد از امر باشد مثل اضرب زیدا لا عمرا و در اثبات نیز مستعمل میشود از برای قصر حکم بر بعضی مثل زید کاتب لا شاعر هرگاه اعتقاد شاعر

بل کلکن بعد مصحوبیها کلم اکن فی مربع بل تیها

یعنی کلمه بل هرگاه واقع شده باشد بعد از مصحوبی لکن که نفی و نهی است

بمنزلهٔ لکن است مثل ما قام زید بل عمرو و قیام منفی است از زید و ثابت

است برای عمرو چنانچه در لکن و همچنین است لم اکن فی مربع بل تیهاء

قال الشاطبی المربع منازل القوم فی الربیع خاصة و تیهاء بر وزن صحرا

یعنی بیابانی که در آن انیس نباشد وانقل بها للثان حکم الاول

یعنی هرگاه که عطف ببل بعد از ایجاب واقع شود یا بعد از امر در این صورت

حکمی که از برائی ماقبل بل ثابت است نقل میکنند بما بعد او مثل قام زید

بل عمرو و خذ درهما بل دینارا یعنی از برای اضراب است

وان

ولیس

یعنی هرگاه که عطف کنی بر ضمیر مرفوع متصل واجب است که میان معطوف علیه و حرف

عطف بضمیر منفصل که موکد ضمیر متصل باشد مثل کنت انا و زید

یا بغیر ضمیر منفصل مثل انا لمبعوثون او اباؤنا الاولون حرف همزه

استفهام شده و فاصل اشاره باین است و بلا فصل یرد

یعنی گاهی بدون فاصله در نظم واقع شده فاشیا یعنی بسیار و انی برد

نزد مصنف ضعیف است مثل اینکه عنقریب حمل از ذراع طلب بدون
در زهرتها اخوه کنعاج الملا یعفن ملا که زهرتها عطف است بر ضمیر مستتر
در اقبلت بدون فاصل و عود خافض یعنی عطف بر ضمیر مجرور
لازم است در او اعاده جار و در نظم و نثر واقع شده اما نثر چنانچه در
قرات حمزه در کریمه اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام و اما در نظم
مثل فاذهب فما بک و الایام من عجب

والفاء

یعنی گاهی با امن لبس حذف میکنند فای عطف را با معطوف مثل اضرب
بعصاک البحر فانفلق والتقدیر فضرب فانفلق و همچنین واو را نیز
حذف میکنند با معطوفش مثل لا نفرق بین احد من رسله ای بین احد
واحد من رسله و او منفرد است از سایر حروف عاطفه بآنکه عطف
میکنند بوی عامل مزال را که باقی مانده در صورتیکه معمولش باقی باشد مثل اسکن
انت و زوجک الجنة ای و لیسکن زوجک

وحذف

یعنی جایز است حذف معطوف علیه هرگاه ظاهر باشد مثل فلن تقبل
من احدهم ملء الارض ذهبا و لو افتدی به ای و لو ملکه و لو افتدی

[illegible]

وجایز است عطف فعل بر فعل مثل الذی ضرب وشتم و همچنین صحیح است عطف فعل بر اسمی که مشابه او باشد مثل اسم فاعل وغیر او مثل ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا و همچنین جایز است عکس یعنی عطف اسم شبیه فعل بر فعل مثل یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی

البدل

التابع

یعنی تابعی که مقصود باشد در حکم بی واسطه او را بدل می نامند بقید مقصود بیرون رفت نعت وتوکید وعطف بیان زیرا که ایشان مکمل مقصود بحکم اند وبقید بلا واسطه بیرون رفت معطوف بحرف مطابقا

بدانکه بدل بر چهار قسم است اول بدل الکل از کل واین را بدل مطابق می نامند زیرا که مساوی مبدل منه در معنی است مثل مررت باخیک زید دوم بدل البعض از کل مثل قم اللیل الا قلیلا نصفه که نصفه بدل اللیل است والا قلیلا استثناست از نصف سیم بدل الاشتمال واو دلالت میکند بر معنی که در متبوع اوست مثل اعجبنی زید علمه ودر بدل الاشتمال و بدل البعض لابد از ضمیری که عاید بمبدل منه باشد چهارم بدل الغلط [illegible] والمقصود

او المعطوف بل اشاره باین قسم است و این بدل مباین بر دو قسم است
یکی بدل اضراب و این بمعنی بل است مثل اکلت خبزا لحما ای بل لحما و ذا الاضراب
اعز یعنی الذی یعنی بل النسبه للاضراب ان صح القصد فیهما و دون قصد
غلط یعنی دون قصد الاول بدل غلط است و سلب نفی سلب الحکم
عن الاول و اثبت للثانی و زده نا و نیست اشاره است باینکه
اقسام اربعه امارزه خالدا مثال بدل کل است و قبلته الید امثال بدل
بعض است و اعرفه حقه مثال بدل اشتمال و خذ نبلا مدا مثال بدل
غلط است مثل اسم سهم است و مد اسم سکین بدانکه یلزم
مدان تابع مبدل است در اعراب نه در تعریف و تنکیر و غیر ذلک

و من

یعنی جایز نیست که اسم ظاهر بدل از ضمیر حاضر باشد مگر بدل کلی
که اقتضای احاطه و شمول کند مثل جئتم صغیرکم و کبیرکم اما اگر اقتضای
احاطه و شمول نکند ممتنع است مثل رایتک زیدا و در بدل بعض
و اشتمال نیز واقع می شود کانک ابتهاجک بدل اشتمال است و
مثال بدل البعض لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان که لمن کان
یرجو الله بدل البعض است از لکم

و بندل

یعنی هرگاه مبتدا الفی متضمن معنی استفهام باشد لازم نیست دخول همزه بر مبدل مثل من ذا اسعید ام علی

و مبدل

یعنی فعل بدل واقع می شود از فعل مثل من یصل الینا یستعن بنا یستعن بدل یصل است عبارت مصنف دلالت بر آن دارد که تمام اقسام بدل در فعل جاری باشد لکن آنچه از عرب مسموع شده بدل کل و بدل اشتمال و بدل بعض مسموع نشده المنادی

والمنادی

در لغت ندا بمعنی صوت است و در اصطلاح بمعنی دعاست بحروف مخصوص و منادی سه قسم است قریب و بعید و مندوب و مراد بقول مصنف الداعی لبعید است بحسب مسافت یا در حکم بعید است مثل نایم و ساهی و از برای این قسم از حروف ندا پنج حرف موضوع است یا ایا هیا وای واز برای قریب همزه موضوع است مثل ازید و از برای مندوب وا است مثل وا زیداه و یا نیز استعمال کرده که گاهی مشتبه بغیر مندوب نشود قوله وغیر وا لدی اللبس اجتنب اشاره بآن است و موضع اشتباه هرگاه اسم مندوب اسم یکی از اسامی مثل کر

وغیر مندوب

یعنی گاهی حذف میکنند حرف ندا را در غیر منادی مندوب
و مستغاث و ضمیر مثل وازیداه و یا لزید و یا ایاک زیرا که در مندوب
و مستغاث غرض صوت است و حذف منافی آنست و در
ضمیر بواسطه آنکه فوت می شود دلالت او بر ندا ترد حذف
حرف ندا مثال حذف یوسف اعرض عن هذا و ذلک فی اسم
الجنس یعنی حذف حرف ندا با اسم جنس و اسم اشاره
بر سبیل قلت است و اکثر نحویین منع کرده اند و طایفه تجویز کرده اند
و مصابیح مجوز نیست اهذا کفنه من بمنعه فانصر عاذله یعنی انصر من را
علی منعه عزل یعنی لامه است اما آنچه وارد شده با اسم اشاره
مثل ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم یعنی یا هؤلاء اما اسم جنس مثل
اصبح لیل و اطرق کرا و افتد مخنوق یعنی یا لیل کروان را و یا مخنوق

و این

بدانکه منادی بر سه قسم است مفرد و مضاف و شبه مضاف
و مراد بمفرد غیر مضاف و شبه مضاف است و مفرد نیز بر سه قسم است
مفرد معرفه و نکره مقصوده و نکره غیر مقصوده اما منادی مفرد معرفه

و نکرۀ غیر مقصوده مبنی اند بآنچه رفع ایشان بآنست خواه بضمه
مقدره نحو یا فتی و خواه بضمه ظاهره مثل یا زید و یا رجل و خواه بالف
مثل یا زیدان و شاهد للعباس قوله علی الذی رفعه فیه عهدا
اشاره باین است قوله وانوا النظام ما بنوا یعنی هرگاه منادی مبنی
بوده باشد قبل از ندا بعد از ندا نیز مبنی میباشد بضمه
مقدره مثل یا هذا و یا سیبویه در این صورت جاری مجری
چیزیست که بنای او متجدد شد در ندا مثل یا زید قوله والمفرد المنکور
والمضاف یعنی نکره غیر مقصوده و مضاف و شبه مضاف منصوب میشوند
مثال نکره قول اعمی یا رجلا خذ بیدی و مثال مضاف یا صاحب الدار
و مثال شبه مضاف یا طالعا جبلا و او عامل است در ما بعد مثل
یا حسنا وجهه قوله النصب عادم ما خلا یعنی منصوب گردان
مفرد منکور و مضاف و شبه مضاف را در حالتی که نصب عادم خلافست

و نحو زید

یعنی هرگاه منادی مفرد علمی باشد موصوف بابن و آن ابن مضاف
باشد بعلمی دیگر و فاصله نشده باشد میانه منادی و ابن مثل یا زید
بن سعید در منادی دو وجه است یکی مبنی بودن بر ضم چنانکه اصل است
دوم فتح و اگر ابن در پی علم نباشد مثل یا غلام ابن زید منادی

منادی مضموم است و هم چنین اگر در بنا ابن علمی باشد که اعراب بنا ش لفظی نباشد مثل یا عیسی ابن مریم و قول ابن مغنوج است مثلا

واضمم

یعنی منادی مفرد معرفه که حق او ضم است اگر بواسطه ضرورت شعر منون باشد جایز است در او ضم و نصب مثل این بیت سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام که یا مطرا نیز جایز است

وباضطرار

یعنی جایز نیست جمع میان حرف ندا و ال مثل یا الرجل زیرا که اجتماع ادات تعریف می شود و این جایز نیست الا در سه موضع که مصنف استثنا کرده یکی ضرورت شعری مثل فیا الغلامان اللذان فرا دوم در کلمه شریفه الله مثل یا الله زیرا که ال در او بمنزله کلمه اصل است سیوم در جمله محکیه که گاهی آن جمله محکیه را علم کرده باشند مثل یا الرجل منطلق در صورتیکه این مجموع علم شخصی باشد قوله والاکثر اللهم بالتعویض یعنی بسیار است تعویض میم مشدده از حرف ندا مثل اللهم که در اصل یا الله بوده و شاذ است یا اللهم در قریض یعنی در شعر زیرا که جمع میان عوض و معوض شده مثل این بیت انی اذا

۱

ما حدث اما الاول یا اللهم یا ایها **فصل**

تابع

یعنی اگر منادی مبنی بر ضم باشد و تابع او مضافی باشد مجرد از ال در
تابع او متعین نصب است مثل ازید ذا الحیل و یا زید نفسه و
ما سوی تابعیکه مضاف و عاری از ال باشد درو دو وجه است
رفع و نصب مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الظریف قوله
و جعلوا المستقل نسقا یعنی عطف نسق و بدل حکم منادی
مستقل دارند مثل یا رجل زید و یا رجل و زید همچنانکه گفته
میشود یا زید قوله وان یکن مصحوب ال یعنی هرگاه معطوف
عطف نسق مقرون بال باشد مثل یا زید والحارث دروی
جایزست رفع و النصب و رفع بیشتر یعنی مختار رفع است

دلیا

حرف ندای مصحوب ال محذوفست پس اگر خواهند که ندا کنند
بیان حرف ندا وان اسم معرف بال کلمه ایی در می آورند
و های مفتوحه جهت تنبیه در آخر او الحاق میکنند و آن اسم

اسم معرف بال بعد از ایّ صفت ای است ولازم است در ایّ و
دران صفت رفع وانچه صفت ای واقع می شود سه قسم است یکی اسم
اشاره مثل یا ایهذا الرجل دوم اسم موصول مصدر بال مثل یا ایها الذی
نزل علیه الذکر سیم اسم جنس مقرون بال مثل یا ایها الرجل قوله
ووصف ایّ بسوی هذا برد اشاره باین است

و ذو

یعنی اسم اشاره قایم مقام ایّ است در وجوب وصف بان چیزیکه ای باو
موصوف است مثل یا هذا الرجل در مقام یا ایها الرجل و یا ذا الذی فعل
در مقام یا ایها الذی فعل پس اسم اشاره در این مقام مثل ایّ است
در توصل به ندای انچه معرف بال است پس هر گاه مراد از اسم اشاره
توصل و وصله نباشد ترک او ترک مراد خواهد بود قوله وذو که بغیت المعرفه
بغیة المراد اما اگر مراد توصل نباشد ذکر نعت او لازم نیست مثل هذا

فی نحو سعد

هر گاه منادی مبنی بر ضم مکرر واقع شود و اضافه کرده باشند ثانی را
بما بعد او مثل یا سعد سعد الاوس و یا تیم تیم عدی واجب است نصب
ثانی جهت اضافه و در اول دو وجه است یکی ضم بنا بر اصل دوم فتح
زیرا که مضاف است باوس و سعد ثانی فاصله است میان المنادی والمضاف الیه

بدانکه مضاف بیای متکلم چهار قسم است یکی معتل و حکم او غیر حکم منادی
است که مضاف بیای متکلم شده باشد وان در باب اضافت
بیای متکلم مذکور شد دوم انکه صحیح باشد و در این پنج لغت است
اول حذف یاست و ابقای کسره مثل یا عبد دوم ثبوت یای ساکنه
مثل یا عبدی سیوم قلب یا بالف و حذف ان الف و قلب کسره
بفتحه مثل یا عبد چهارم قلب یا بالف و ابقای الف و قلب کسره
بفتحه مثل یا عبدا پنجم ثبات یای مفتوحه مثل یا عبدی

والفتح

یعنی هرگاه اضافه شده باشد منادی بچنین کلمه بچنین مضاف بیای متکلم باشد
لازم است اثبات یا مثل یا ابن اخی الا در دو کلمه که ان ابن امی و ابن عمی
است که در ایشان بواسطه کثرت استعمال یا افتاده و بعد از حذف
یا میم را مفتوح و مکسور خوانده اند مانند یا ابن ام اقبل و یا ابن عم لا تفر

وفی الندا

این قسم چهارم است از اقسام اربعه منادی و این لفظ اب و
ام است هرگاه منادی واقع شود یا ابی و یا امی جایز است در
ایشان لغاتی که در یا عبدی جایز بود و نیز جایز است حذف یا با
تعویض تا و کسر تا و فتح او و اسمار لازم الندا

وقل بعض

این اسماها که در این ابیات مذکور است در غیر منادی مستعمل نمی شوند
واین اسماء سه قسم اند مسموع ومقیس وشایع غیر مقیس اما
مسموع فُلُ ولومان ونومان این سه لفظ در غیر ندا استعمال نکنند
اما فل کنایه است از رجل چنانکه یا فل گفتن بمعنی یا رجل است و یا فلة بمعنی
یا امراة وبعضی گفته اند کنایه است از فلان اما لومان بضم لام وهمزه
ساکنه یا لومان بمعنی عظیم اللوم اما نومان بفتح یا نومان بمعنی کثیر النوم اما
مقیس انست که مصنف بان اشاره کرده بدین قول که واطردا
فی سب الانثی یعنی مطرد است وزن فعال بکسر فا در سب انثی نحو
یا خباث وفساق ولکاع واحتیاج بسماع ندارد بلکه هر فعل ثلاثی
که دلالت کند بر سب جایز است که بنا کنند از او این وزن را
والامر هکذا من الثلاثی یعنی فعال مستعمل است از روی قیاس
در هر فعل ثلاثی که دال باشد بر امر مثل نزال وضراب وقتال
بمعنی انزل واضرب واقتل اما شایع غیر مقیس
مصنف بان اشاره کرده وشاع فی سب الذکور فعل ولا تقس
یعنی صیغه فعل بضم فا در سب ذکور لازم الندا است مثل
یا خبث ویا فسق ویا لکع قیاسی وجر فی الشعر فل یعنی

الفاظ مذکوره که در غیر ندا مستعمل نشده اند گاهی بحسب ضرورت
شعری بعضی در غیر ندا مستعمل شده اند مثل این بیت
فی لجة امسک فلانا عن فلِ ولکه بفتح لام کثرت اصوات
واختلاط آن در حرب

الاستغاثات

اذا

برکله

یعنی اسم منادی مستغاث واقع شود مجرور بلام استغاثه در حالیکه لام
استغاثه مفتوح است مثل لامیکه بر ضمیر داخل می شود مثل لک و لنا
زیراکه مستغاث در موضع ضمیر است مثل یا لله که مرتضی
تقدیر المجرور است و مثل مضاف است براینکه جمع میان التعریف
در مستغاث جایز است

وافتح

یعنی هرگاه عطف میکنند بر مستغاث مستغاث دیگر را اگر مکرر
باشد لام مستغاث در معطوف و معطوف علیه هر دو مفتوحست مثل
یا لزید و یا لعمرو و اگر مکرر نباشد لام معطوف مکسورست مثل
یا لزید و لعمرو و همچنین اگر یا مذکور نباشد هر دو لام مکسورست

ولام

یعنی بعضی گاه است که حذف میکنند لام مستغاث را و عوض او در
آخر الف می آورند مثل یا زیدا و همچنین اسم متعجب منه هرگاه

هرگاه منادی واقع شود حکم او حکم منادی مستغاث است در دخول لام و
عوض آوردن الف مثل یا للمحه للعجب و یا عجبا

ما

ندبه عبارت از تفجع است یا جهت موت یا فقدان مثل یا زیداه و له
للمنادی جعل نفی حکم مندوب مانند حکم منادی است اگر مفرد معرفه
است مضموم است مثل وا زید و اگر مضاف یا شبه مضاف است
منصوب است مثل وا ضارب زید و وا طالعا جبلا و اسم نکره مندوب
نمی شود و همچنین اسمیکه مبهم باشد مثل ای و اسماء اشاره الا
موصول اگر صله او مشهور باشد بحیثیتی که رفع ابهام از او شده
باشد جایز است ندبه او بشرط آنکه خالی از ال باشد مثل وا
من حفر بئر زمزماه زیرا که در شهرت مثل علم است و گفته
نمی شود وا رجلاه و اهذاه

و منتهی

نمی کاف الحاق میکنند باخر مندوب الفی جهت ندبه از روی جواز مثل
وا زیداه و وا انتنه و انتنا و وا طالعا جبلاه و اگر در اخر مندوب
الفی باشد حذف میکنند زیرا که اجتماع دو الف ممکن نیست مثل وا موساه

قوله ونشهها اشاره باین است قوله که اگ تنوین یعنی اگر در اخر کلمه تنوین باشد او را نیز حذف میکنند بواسطه الف خواه صله باشد مثل وا ابن نصر محمداه وخواه غیر صله باشد وازیداه

والشکل

بدانکه ما قبل الف ندبه اگر مکسور یا مضموم باشد جهت الف او را مفتوح میکنند مثل واغلام زیداه دوا زیداه و این کاهی است که اشتباه واقع نشود که اگر ملتبس شود الف ندبه بعد از کسره منقلب بیا می کنند و بعد از ضمه بواو مثل کلمه که اضافت کنند بضمیر مونث مخاطبه یا ضمیر غایب مثل واغلامکیه دواغلامهوه در اینصورت اگر الف ندبه را بحال خود بگذارند واغلامکاه دواغلامهاه شود مشتبه میشود بمفرد مخاطب و بضمیر غایبه قوله والشکل حتم مراد به شکل در ینمقام حرکت است یعنی هرگاه اخر مندوب کسره باشد یا ضمه و در ابدال اینها بفتحه اشتباهی واقع شود واجب است بر حال خود گذاشتن کسره وضمه وابدال الف و بحد انها

ووافقا

یعنی هرگاه وقف کنند بر اخر مندوب ملحق میکنند با خر او های سکت مثل وازیداه والحاق ها ضروری نیست بلکه وقف بر الف نیز جایز است مثل وازیدا بدون ها

وتابل

یعنی هرگاه اسم منادی که مضاف بیای متکلم است مندوب واقع شود
در لغت آنکسی که یارا ساکن میدارند در او دو وجه جایز است
یکی آنکه یای متکلم را مفتوح سازند و الف ندبه بآن ملحق کنند مثل
واعبدیا دوم آنکه یا را حذف کنند جهت التقای ساکنین مانند واعبدا

ترخیما

ترخیم عبارت از اسقاط بعض کلمه است و ترخیما احذف یعنی جهت
ترخیم حذف کرده آخر منادی را مثل یا سعا که در اصل یا سعاد بوده
دال را جهت ترخیم حذف کرده اند و الف سعا را جهت اطلاق

وجوزته

یعنی هاء آنکه مونث باشد بتای تأنیث که در حالت وقف ها خوانده
می شود جایز است ترخیم او مطلقا خواه علم باشد مانند فاطمه
و خواه غیر علم مانند جاریه و خواه ثلاثی باشد مثل شاه و خواه غیر
ثلاثی فقد را کتفا بحذف ها وفرد یعنی در مثالیکه حذف شده
ها جهت ترخیم دافر بگذار آنچه باقی مانده بود از آنکه بعض حرف دیگر
حذف نمی شود مثل یا ثبه. شاه و خطلا یعنی منع کن ترخیم اسمی

راکه خالی از تای تانیث باشد الا بچند شرط یکی آنکه رباعی باشد یا
زاید بر رباعی خواه در اصل رباعی باشد و خواه ثلاثی مزید باشد
دوم آنکه علم باشد سیم آنکه مرکب نباشد بترکیب اضافی و
ترکیب اسنادی پس عبد شمس را ترخیم نمی کنند

وبع

یعنی گاهی ترخیم منادی بدو حرف می شود و این مشروط است
بچند شرط یکی آنکه حرف ماقبل آخر زاید باشد یعنی مانند عمار و نفاد
نباشد در حال علمیت چراکه الف در ایشان منقلب از عین است
و زاید نیست دوم آنکه حرف لین باشد مثل یا غنم و یا منص که در
اصل عثمان و منصور است سیوم آنکه ساکن باشد چهارم آنکه آن
حرف لین در چهارم یا زیاده از چهارم واقع شده باشد مثل
منصور و مصابیح و اسحاق پنجم آنکه ماقبل حرف لین حرکتی
باشد از جنس ایشان که اگر از جنس ایشان نباشد مختلف فیه
است مثل فرعون و غرنیق که بعضی حذف نمیکنند و یا فرعو و یا غرنی
و بعضی حذف میکنند و یا فرع و یا غرن میگویند و خلف فی واو
و یا اشاره بآن است

نعم

والعجز

یعنی ترخیم در مرکب مزجی جایزست وآن عبارتست از حذف کلمهٔ اخر زیراکه اخر او بمنزلهٔ تاست در مثل طلحه مثل یابعل ویامعدی که در اصل بعلبک ومعدیکرب بوده وقبل ازین مذکور شد که یکی از شروط ترخیم انست که در مرکب اسنادی نباشد

قوله وقیل ترخیم جمله اشاره است بانکه ترخیم جمله نیز کرده اند بر سبیل قلت واین ترخیم جمله منقول است از عمرو وسیبویه مثل یاتابط اقبل که در اصل تابط شرا بوده است

وان نویت

یعنی اگر محذوف در منادی مرخم منوی باشد همان حرکت که قبل از حذف بوده بماند مثل یامنص بضم صاد قوله فالیا می استعمل بما فیه الف اشاره باینست یعنی استعمال کن باقی را بانچه مألوف است قبل از حذف واگر منوی نباشد انچه باقیست بعد از حذف حکم اسم تام دارد که موضوع باشد برین صیغه قوله واجعله ان لم تنو اشاره باینست پس بنابر لغت اول یا ثمو میگویند بسکون میم واو وبنابر ثانی یا ثمی بقلب واو بیا وضمه بکسره

والتزم

یعنی لازم است در لغتی که در و محذوف منوی است و در اسمی که مثل سلمه باشد یعنی در آخر او تاء تانیثی باشد که فارق است میان مذکر و مونث مثل یا مسلم بنصب آخر در مسلمه و یا قایم در قایمه زیرا که بضم آخر مشتبه می شود بمفرد مذکر و اگر در آخر تاء فارقه نباشد مثل مسلمه در وقتی که علم شخصی باشد جایز است در و نصب چنانچه در منوی در جمع چنانچه در اسم

والاضطرار

ضرورت

یعنی ترخیم در غیر ندا نیز می باشد لکن بسبیل ندرت در اسمی که صلاحیت ندا داشته باشد مثل احمد که رباعی است و صلاحیت ندا دارد و مثل این بیت نعم الفتی تعشوا الی ضوء ناره طریف ابن مال لیلة الجوع والخصر ای ابن مالک کاف حذف شده

الاختصاص

الاختصاص

یعنی اختصاص مثل نداست لکن بدون حرف ندا و لفظ مخصوص ای وایه است مثل ارجو نیا ایها الفتی باتر ارجو نیا اشاره باین بیت و انر بمعنی عقب والفار جو نیا الف اطلاق است و همچنین است اللهم اغفر لنا ایتها العصابة که مخصوص است درین دو مثال ایها و ایتها است و مراد مبنی بر ضم اند و لازم است وصف ایها بما فیه ال

باسم جنس معرف باللام چنانچه مذکور شد در مثال واین اسم
مخصوص در اکثر بلفظ ای است وگاهی بلفظ غیر ای نیز امده نحن
العرب اسخی من بذل ومخصوص ومعرف باللام است ومنصوب
بفعل مضمر ای اخص العرب واگر ای باشد مضموم است هم الی ویهم وصف او
مثل منادی

التحذیر والاغراء

ایاک

تحذیر تنبیه مخاطب از مکروهی که اجتناب ان لازم باشد
واغرا تنبیه اوست بر امری محمود تا بفعل اورد اما تحذیر بکلمه
ایاک است واخوات او یعنی سایر تصاریف مثل ایاکما وغیر ذلک
یا بغیر کلمه نایب مناب ایاک باشد از اسماء مضاف بضمیر
مخاطب مثل راسک ونفسک پس اگر تحذیر بکلمه ایاک و
اخوات او باشد واجبست اضمار ناصب خواه با عطف خواه
بدون عطف مثال عطف ایاک والشر ای احذر نفسک من الشر
ومثال غیر عطف ایاک ان تفعل کذا وذلک لانه النسب یعنی النسب
استتار الفعل وجوبا الی ایا وما سواه ای ما سوی التحذیر بایا تستر فعله
الزم ایلیهما الا فی حالتی العطف ای بدانکه بدین دو حالت استتار

فعل لازم است مثل رأسک والسیف یعنی ق رأسک واحذر السیف والضیغم الضیغم ای اتق الضیغم وهو الاسد و ساری اسم فاعل است از سری بمعنی شب رفتن

وحذف

یعنی تحذیر بضمیر متکلم شاذ است و بضمیر غایب اشذ مثال متکلم ایای ان تحذف الارنب که بدین تقدیر است که ایای فنح عن حذف الارنب وایاکم وحذف احدکم الارنب و مثال غایب اذا بلغ الرجل الستین فایاه وایا الشواب یعنی فلیحذر تلاقی نفسه والنفس الشواب قوله وعن سبیل القصد من قاس انتبذ یعنی کسیکه قیاس کند بر ضمیر مخاطب متکلم و غایب را پس بیرون رفته است از طریق عدل و صواب زیراکه قصد بمعنی عدل است و انتبذ بمعنی طرح است یعنی طرح نفسه عن سبیل العدل هذه المقایسه

وکمحذر

در این بیت بیان اغرا میکند یعنی حکم اغرا حکم تحذیر است بدون ایاک واخوات او و اگر با عطف یا تکرار باشد لازم است اضمار فعل مثل الاهل والولد ای الزم الاهل والولد واخاک اخاک ای الزم اخاک مثال مفرد مثل اخاک که در و جایز است اظهار فعل و اضمار او مثل الزم اخاک یا اخاک با اضمار فعل چنانچه در تحذیر

ما ناب

بدانکه اسماء افعال لفظی چند اند که نایب افعال اند هم در معنی و هم در عمل مثل شتان که بمعنی فعل ماضی است یعنی تباعد یا افترق و صه که بمعنی امر است یعنی اسکت واوه اسم فعل است یعنی اتوجع و فیها لغات اوّه اواه اَوْهِ آوه اوْتا آوتا اوّیه ومه بمعنی اکفف والهاء ساکنة ومکسورة ومنون کما فی صه وایه اسم فعل است بمعنی استجب و وی اسم فعل است بمعنی اعجب و واها و ویک نیز مذکور شده و هیهات اسم فعل است بمعنی بعد و درین نیز لغات بسیار است مثل ایهات و هیهانَ و ایهان و هیهان وغیر ذلک بالضم الاخر والکسر مع التنوین کتر اتر رت است بدانکه اسماء افعال دو قسم است یکی کثیر و منقاس و او انست که بمعنی امر باشد مثل صه و امین و هیت و هیا بمعنی اسرع وایه بمعنی امض و حیهل بمعنی اقبل و دراک و نزال و ضراب که بمعنی ادرک و انزل و اضرب است.

دوم قلیل و غیر منقاس و این بمعنی ماضی است مثل شتان و

وهیهات وسرعان بمعنی سریع وبمعنی مضارع نیز آمده مثل اوّه
اتوجع واف بمعنی اتضجر ووی بمعنی اعجب

والفعل

بدانکه اسماء افعال را بعضی ابتداء از برای فعل وضع کرده اند و
نزد بعضی منقولست واین منقول یا در اصل مصدرست یا ظرف
یا جار مجرور مثال ظرف عندک زیداً ولدیک عمراً ودونک
خالداً ای خذ زیداً ومثال جار مجرور علیک زیداً ای الزم زیداً
والیک زیداً ای امسک زیداً واما آنچه منقول از مصدرست
بله ورویداست پس اگر ما بعد این دو کلمه مجرور باشد بمعنی
مصدر مستعمل اند مثل روید زید ای امهاله وبله زید
ای ترکه واگر منصوب باشند اسم فعل اند مثل روید زیداً
ای امهل زیداً وبله عمرواً ای اترک عمرواً

وما

یعنی هر کدام از این اسماء افعال عمل فعلی میکنند که بباب او بند
لکن معمول اسم فعل لازمست که موخر از او باشد پس در دراک
زیداً اجایز نیست زیدا دراک بخلاف فعل که جایز است

جایز است زیدا او رکـ قوله واحکم بتنکیر الذی ینون یعنی هر کدام از اسماء
افعال که تنوین داشته باشند البته نکره اند واگر تنوین نداشته
باشند معرفه اند مثل نزال وامین وبعضی فرو جهین اند مثل صه و
وایه

چون فارغ شد از بیان اسماء افعال شروع کرد در بیان اسماء
اصوات واین الفاظی چند اند مستعمل در اسماء افعال در اکتفا بانشان
واین دو نوع است یکی انکه خطاب بما لا یعقل باشند از حیوانات
دوم انکه موضوع باشد از برای حکایت از صوت حیوانی اما اول
مثل هلا که از برای راندن خیل وعدس از برای راندن بغل
وهید وهاد وهاب از برای شتر وقاع از برای غنم وحز از برای
حمار اما نوع دوم مثل غاق از برای غراب وطق از برای وقوع حجر
وقب از برای وقوع سیف وغیر ذلک من الامثلة قوله والزم بنا النوعین
یعنی لازم است بناء هر دو نوع از اسماء اصوات زیرا که نه عاملند ونه معمول
للفعل

[illegible]

بدانکه لاحق می شوند فعل را دو نونها که ایشان را نونی تاکید می نامند
یکی را نون تاکید ثقیله و یکی را خفیفه و هر کدام ازین دو نونی اصل اند
در تاکید مثل نون اذهبن واقصدن قوله یوکد ان افعل یعنی الامر مطلقا
مثل دو مثال مذکور و تاکید فعل مضارع نیز واقع می شود در وقتیکه
مضارع بمعنی مستقبل باشد نه حال قوله آتیا اشاره باین است
وان مستقبل که نون تاکید ملحق باو می شود یا از برای طلب است
مثل لیضربن ولا تحسبن الله غافلا و هل یضربن یا فعل شرط است
بعد از ان کم یلی اما باشد مثل اما تخافن من قوم یا فعل مضارع مثبت
است از برای استقبال در جواب قسم مثل تالله لاکیدن اصنامکم
قوله وقل بعد ما یعنی قلیل است که فعل مضارع لموکد بنون تاکید شود
بعد از مای زایده مثل بعین ما ارینک و بعد از لم مثل یحسبه الجاهل
ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما یعنی ما لم یعلمن که الف بدل نون
خفیفه است و بعد از لای نافیه مثل واتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا و بعد از ادوات شرط غیر اما قوله وغیر اما من طوالب الجزا
اشاره باین است مثل من یثقفن منهم قوله واخر الموکد افتح یعنی
اخر فعل موکد بنون مفتوح می باشد مثل ابرزا که مصنف مثال آورده
که در اصل ابرزن بوده است الف بدل از نون

و الشکله

چون بیان نمود که اخر فعل مفتوح می باشد در این ابیات بیان
می نماید که گاهی خلاف این می باشد چنانچه هرگاه اسناد فعل بضمیر
لین باشد یعنی واو جمع و الف تثنیه و یای مخاطبه اخر فعل متحرک
بحرکتی است که از جنس ان ضمیر باشد پس اخر فعل مفتوح است
قبل از الف و مضموم است قبل از واو و مکسور است قبل از یا
مثل هل تضربُن یا قوم و هل تضربِن یا هند و هل تضربان یا زیدان
قوله و الشکله یعنی بعد از حذف ضمیر حرکت ما قبل ضمیر را مشاکل
ضمیر باید ساخت و وا و هل تضربُن و یاء هل تضربِن که در اصل
تضربون و تضربین بوده اند محذوف شده اند با لتقای ساکنین
بعد از حذف نون اعراب و الف هل تضربان بحال خود است
قوله و المضمر احذفنه اشاره باین است و قوله و ان یکن فی اخر
الفعل الف یعنی اگر در اخر فعل معتل الف باشد اورا قلب بیا می کنند
گاهی که این فعل رافع ضمیر بیای مخاطبه و غیر واو ضمیر جمع باشد یعنی

رافع الف تثنیه باشد مثل ابعیا که الف بیعا را قلب بیا کرده اند و

یا رافع نون جمع مؤنث باشد مثل تسعین یا مجرد باشد از ضمیر

بارز مثل اسعین بارزید که اگر رافع یای مخاطبه یا واو جمع باشد اورا

قلب بیا نکنند بلکه اورا حذف می کنند و ما قبل اورا مفتوح می کنند

تا دلالت بر حذف او کند قوله واحذف قوله رافع هاتین اشارت باین است

و بعد از حذف این الف واو و یا متحرک بحرکت مناسب می سازند که مشاکل

این باشد مثل اخشین یا هند بالکسر و یا قوم اخشون

بالضم قوله وفی واو و یا شکل مجانس قفی اشارت باین است قوله

وقس مسویا الخ قیاس کن بر اخشین هر فعلی را که آخر او الف باشد

نحو لیسعاو یرضی و رافع واو یا یا باشد

ولم تقع

یعنی نون تاکید خفیفه بعد از الف واقع نمیشود لیکن ثقیله واقع میشود و مکسورات

مثل اضربان و هرگاه فعل جمع مؤنث را موکد بنون تاکید ثقیله کنند

الف می آورند میان نون تاکید و نون جمع مؤنث تا فاصله باشد

میان نونین مثل اضربنان

واحذف

یعنی نون تاکید خفیفه را حذف میکنند در دو موضع یکی آنکه بعد از فعل مؤکد ساکن واقع شود مثل اضرب الرجل که در اصل اضربن بوده نون را حذف کرده اند جهت التقای ساکنین دویم در صورتیکه وقف کنند بر نون خفیفه در حالیکه او بعد از غیر فتحه باشد یعنی بعد از ضمه و یا کسره باشد او را حذف می کنند و آنچه جهت نون محذوف است عود کند پس گفته می شود در اضربن اضربوا و در اضربن اضربی قوله وارد در ما اخر اشاره باین است قوله وابدلتها بعد فتح یعنی هرگاه این نون بعد از فتحه باشد در حالت وقف بدل بالف می شود مثل قفن که در حالت وقف قفا

الصرف

یعنی اسم منصرف آنست که لاحق میشود او را تنوینی که جهت تمکن اسم است برای ثبت یعنی معنی است که باین اسم متمکن است و صرف عبارت از تنوین است چنانچه میگویند فانصرفته فهو منصرف اذا نونته بدانکه معرب بر دو قسم است یکی مشابه فعل باشد او را غیر منصرف میخوانند دویم آنکه مشابه فعل نباشد او را منصرف و متمکن میگویند و علامت منصرف آنست که مجرور میشود بکسره و تنوین برو داخل میشود

قال

شروع نمود در انواع علل منع صرف بدانکه الف تانیث یا غیر منع صرف

است مطلقا یعنی خواه مقصور مثل ذکری و سلمی و مرضی و خواه ممدود مثل
صحراء و حمراء او کیف ما وقع یعنی خواه در نکره باشد و خواه در معرفه
و خواه در مفرد باشد و خواه در اسم و خواه در صفت و وجه منع صرف
الف تانیث آنست که در وی دو فرعیت است یکی بحسب لفظ وان لزوم
زیادتی است که گویا اصل شده دوم بحسب معنی وان دلالت کردن
بر تانیث است و تانیث فرع تذکیر است چنانچه در فصل دو فرعیت است
یکی آنکه فرع اسم است زیرا که مشتق از وست و این بحسب لفظ است دوم بحسب
معنی وان احتیاج اوست بفاعل

و زایدا

یعنی هر اسم صفتی که بر وزن فعلان بفتح فا باشد و الف و نون در وی
زایده باشد و مونث او بر وزن فعلی باشد مثل سکران و سکری
و عطشان و عطشی او غیر منصرف است قوله سلم من ان یری یعنی مونث
فعلان بر وزن فعلانة که در آخر او تاء تانیث باشد نباشد که اگر چنین
باشد منصرف خواهد بود مثل سفیان که مونث او سفیانة است و وجه
منع صرف این صیغه آن است که در وی دو فرعیت است یکی زیادتی
الف و نون دوم وصفیت که فرع جامد است و هر فرعیتی علت
است پس در وی دو علت باشد

وصف

یعنی هرگاه وصفیت اصلی با وزن افعل جمع شود و مؤنث او قبول تا نکند
مثل احمر و اشهل که مؤنث ایشان حمراء و شهلاء است
غیر منصرف است جهت وصفیت اصلی و وزن الفعل قوله
والعین عارض الوصفیه یعنی اگر اسم بر وزن افعل باشد و
وصفیت عارض او شده باشد مثل اربع که در اصل اسمی
از اسماء اعداد است منصرف است اما اگر در اصل وصف
باشد و اسمیت عارض او شده باشد غیر منصرف است
جهت وصفیت اصلی مثل ادهم که در اصل صفت است
یعنی چیزی که در وی سیاهی باشد و اسم قید شده است
و همچنین است اسود که علم حیه سود است و ارقم که علم حیه
ذات نقطه است و اما اجدل و اخیل و افعی وصفیت ندارند نه
در اصل و نه در استعمال لهذا نزد اکثر منصرف اند لکن بعضی
در ایشان توهم وصفیت کرده اند و غیر منصرف دانسته اند
و میگویند اجدل ماخوذ است از جدل یعنی قوت و اخیل از خیول
یعنی آنچه در وی خال بسیار باشد و افعی از قوة که یعنی خبث است

قوله وقد يلحظ المعنى اشاره باين است كه بعضى درين اسما
ملاحظه وصفيت كرده منع از صرف كرده اند

و منع

نفى عدل با وصف منع صرف ميكنند و مراد بعدل اخراج اسميت
از صيغه اصلى خود يعنى از صورتيكه قاعده تقاضا آن كند كه بران صورت
باشد مثل مثنى و ثلث و اين دو وزن در هشت صيغه متفق عليه
كه مستعمل شده و آن احاد و موحد است و ثناى مثنى و ثلاث
مثلث و رباع مربع قوله كلهما من واحد لاربع اشاره باين است
وانكه در اين اوزان عدل است بواسطه آنست كه معنى اينها
مكرر است و لفظ مكرر نيست و قاعده تقاضا آن ميكند كه هرگاه معنى
مكرر باشد لفظ نيز مكرر باشد پس مثنى ماخوذ است از اثنين
اثنين و ثلث از ثلثه ثلثه و بر اين قياس است باقى و اخر جمع اخرى
است و اخرى مونث اخر است و قاعده تقاضا آن ميكند
چنانچه مذكر را جمع بواو و نون مى كنند مونث را جمع بالف و تا كنند
پس او معدول از اخريات باشد و بعضى گفته اند كه معدول
از الاخر باشد زيرا كه افعل تفضيل است و اصل در افعل تفضيل
كه هيچگاه بصيغه جمع باشد آنست كه متعين بال باشد كالكبرى

کالکبر والکبر الصغری والصغر که صغر و کبر جمع کبری و صغری اند

وکن

بدانکه هر جمعی که بر وزن مفاعل و مفاعیل باشد یعنی اول و مفتوح
و ثالث او الف باشد و بعد از الف کسره باشد و همچنین بعد
از الف دو حرف متحرک باشد یا سه حرف ساکن الاوسط باشد
مثل مساجد و مصابیح و ضوارب و قنادیل او را صیغهٔ منتهی الجموع
می نامند و غیر منصرف بواسطهٔ دو فرعیت است یکی جمعیت و دیگری
اختصاص او بجمع و اما در اعتلال یعنی هرگاه این دو وزن معتل باشند
در وزن دو حالت یکی آنکه بدل میکنند کسرهٔ ما بعد الف را بفتحه و یای
آخر را بالف مثل مداری و صحاری دوم آنکه کسرهٔ ماقبل یا لازم باشد
پس اگر خالی از ال و اضافت باشد در حالت رفعی و جری جاری مجرای
ساری است یعنی منقوص و منصرف است یا را حذف میکنند و در آخر
تنوین می آورند مثل جوارٍ و در حالت نصبی جاری مجرای صحیح است یعنی
یا با حال خود است مثل رأیت جواریَ و اما سراویل این سراویل
لفظی است عجمی معرب کرده است لیکن چون بر وزن مفاعیل است

او را تشبیه بجمع کرده غیر منصرف گفته اند و اگر مسمی کردانند
چیزی را که این صیغه منتهی الجموع دارد اصل در علمیت مثل سراویل

والعلم

چون معلوم شد که غیر منصرف دو قسم است یکی آنکه از صرف
ممنوع است مطلقا خواه معرفه خواه نکره و قسمی دیگر آنکه در حالت
معرفه غیر منصرف است و در نکره منصرف و آنچه درین بیت مذکور
است قسم ثانی است و این هفت نوع مجموع با علمیت است
اول مرکبت مزجی و او کردانیدن دو اسم است اسم واحد
و اسم ثانی بمنزله تای تانیث است و غیر منصرف است
جهت علمیت و ترکیب مثل معدیکرب و بعلبک و حضرموت
اسم اخر معرب باعراب غیر منصرف است و اول مبنی
بر فتح است مگر یا که او ساکن است چنانچه در معدیکرب

کذا ک

نوع دوم از انواع سبعه آنست که با علمیت الف و نون مزیدتان
جمع شود مانند غطفان و اصفهان و این غیر منصرف اند جهت
علمیت و الف نون مزیدتان

کذا

این نوع سوم است از انواع سبعه و این هر صورتی است که علمیت جمع
شود با تانیث بتا خواه تا ملفوظ باشد و خواه مقدر و خواه ان علم ثنائی باشد
مثل هبه و خواه ثلاثی مثل خوله و خواه زیاده و خواه علم مونث باشد
مثل فاطمه و خواه علم مذکر باشد مثل حمزه و مطلقا اشارت است
و این نوع غیر منصرف است جهت علمیت و تانیث بتا و انکه
مصنف تعبیر از تا بها کرده جهت احتراز از تا در کلمه است مثل بنت
و اخت که در وقف بها نمیشود و شرط منع العارض یعنی شرط
در منع صرف اسمیکه عاری باشد از تا تانیث انست که زیاده باشد
بر سه حرف مثل سعاد یا عجمی باشد مثل ماه و جور که هر کدام اسم بلده
ایست یا ثلاثی و متحرک الوسط مثل سقر زیرا که حرکت وسط بمنزله
حرف رابع است یا انکه در اصل مذکر باشد که او را علم مونث
ساخته باشند مثل انکه زید را علم مونث کنند او زید اسم
امراة اشارت است و جاز یعنی هر اسم ثلاثی که ساکن الوسط
باشد و با او یکی از دو شرط مذکور که نقل تذکیر بتانیث و عجمیت
است نباشد در و دو وجه است صرف و عدم صرف و منع
صرف احق است مثل هند در وقتیکه علم مذکر باشد

والعجمی

چهارم از انواع سبعه آنست که علمیت با عجمیت جمع شود و مراد بعجمه آنست که خارج از لسان عرب باشد مثل ابراهیم و اسماعیل و ابلیس و نوح و حق و حص و غیر ذلک و این عجمه غیر منصرف است بدو شرط یکی آنکه علم باشد در عجم مثل قنبر مثل و اثر اسم دوم آنکه زیاده بر سه حرف باشد مثل اسحق و اگر ثلاثی باشد مثل نوح و لوط در وی سه قولست اول آنکه منصرف است مطلقا دوم آنکه اگر متحرک الوسط است غیر منصرف است و اگر ساکن الوسط است منصرف سیم آنکه متحرک الوسط غیر منصرف است و ساکن الوسط در وی دو قول است انصراف و عدم انصراف

پنجم از انواع سبعه آنست که علمیت با وزن فعل جمع شود و مراد باین وزن فعل هر وزنیست که مخصوص فعل باشد مثل مبنی از برای مفعول و فعل بتشدید العین مثل علم که در اسما این وزن یافته نمیشود مگر آنکه منقول از فعل باشد مثل شمر که اسم فرس است یا آنکه آن وزن در افعال بسیار است و در اسما کم است مثل احمد و اثمد و اصبع و یعلی و یزید و این نوع غیر منصرف است لعلمیت و وزن الفعل

ششم نوع از انواع سبعه الف است که علمیت جمع شود با الف مقصوره که
او را الف الحاق میگویند مثل علقا و علبا و این نوع غیر منصرف است
بعلمیت والفیکه مشابه الف تانیث است زیرا که قبول تای تانیث
نمی کند چنانچه علباه نمیگویند و علقاه مجوز نیست
والعلم

این نوع هفتم است از انواع سبعه که غیر منصرف است در
حالت معرفه و منصرف است در نکره و آن اسمیست که در وی علمیت باشد
با عدل و این نوع در چهار موضع است اول آنکه بر وزن فعل و از برای
تاکید باشد مثل جمع و بصع و تبع و این اسما غیر منصرف اند بواسطه
علمیت و عدل زیرا که علم جنس اند و جمع معدول است از جمعاوات
بر فعلاوات کنند مثل صحرا و صحراوات زیرا که مفرد او جمعا است
و قیاس فعلای اسمی آنست که او را جمع بر فعلاوات کنند
مثل صحرا و صحراوات دوم آنکه بر وزن فعل باشد در حالتیکه علم
باشد مثل ثعل که علم مردیست و مضر و هبل و این اسما غیر
منصرف اند بواسطه علمیت و عدل تقدیری و عدل تقدیری آنست

که ولیلی ورای منع صرف بر عدول نباشد نسیم سحر ست و ابن سحر
غیر منصرف ست بواسطه علمیت چراکه علم وقت سحر ست و عدل
چراکه معدول از السحر ست مثل خدام و قطام و ابن غیر منصرف ست
جهت عدول و علمیت نزد بنی تمیم چراکه خدام معدول از خادم
و جسم از جاشم و زفر از زافر و هو نظیر جشم اشاره
باین ست قوله واصرفن ما نکرا یعنی اسمیکه منع صرف او
جهت علمیت باشد و سببی دیگر هرگاه او را نکره کرده اند
منصرف میشود مثل رُبَّ فاطمه و عمران و زفر و احمد ازهم و معد یکرب
لقیتهم بخلاف اسمیکه در وی علمیت موثر نباشد
وما یکون

یعنی الخ ناقص ست از اسماء غیر منصرف اعراب او مثل اعراب
جوار ست در حالت رفعی و جری تنوین داخل میکنند و در حالت
نصبی مفتوح ست قوله ولاضطرار یعنی اسم غیر منصرف را
گاهی منصرف می سازند جهت ضرورت شعر مثل صبت علی مصایب
لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا که مصایب را جهت
ضرورت تنوین داخل کرده اند و گاهی منصرف می سازند جهت
تناسب چنانچه در قرات نافع سلاسلا و اغلالا که سلاسل منصرف نیست

خدام الکلب ... وزن ... قتال ... اشد ... هر ... علم مونث باشد

جهت مناسبت اغلالا و همچنین اسم منصرف گاهی غیر منصرف میشود جهت
ضرورت شعری مثل و ممن ولد و اعامر ذو الطول و ذو العرض
که عامر را از صرف منع کرده است اند با انکه غیر علمیت در و دو علت دیگر
موجود نیست

اعراب الفعل

الرفع

یعنی رفع وده مضارع را هرگاه مجرد باشد از جوازم و نواصب مثل
یسعد که مجرد است از جوازم و نواصب بدانکه از افعال غیر فعل مضارع معرب
نیست و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب و جزم چنانچه سابقا مذکور شد

بدانکه ادوات ناصبه مضارع چهار است ان و لن و کی و اذن اما لن
خاص مضارع است و عمل او انست که مضارع را منفی میکرداند و مخصوص
استقبال میسازد مثل لن ابرح الارض و اما کی و او مشترک است
میان اسم و حرف و جر در صورتیکه اسم باشد ناصب فعل مضارع
است مثل کی یضرب و این کی مخفف کیف است یعنی کیف یضرب
و اما ان او دو قسم است چهار از ان ثابت است و این ان زایده
و مفسره و مصدریه و مصدریه دو قسم است یکی مخففه و یکی ناصبه